

فرهنگ

ضرب المثلهای عربی خوزستان

محمد جواهر کلام

وهاب خانچی



الحقرة الاخ
على آل طایي المجل

طایي مر الحقرة

سپتمبر ۱۹۹۶

۱۱/۲۶ / ۱۹۹۶

فرهنگ

ضرب المثلهاى مردم عرب خوزستان

نشر شامسگان

توليد ۱۳۷۵

Handwritten text at the top right.

Handwritten text below the first line.

Handwritten text below the second line.

Handwritten text below the third line.

Handwritten text in the middle left.

Handwritten text below the fourth line.

Handwritten text in the middle of the page.

Handwritten text below the middle section.

فرهنگ

ضرب المثلهای مردم عرب خوزستان

وهاب خانچی محمد جواهرکلام

نشر شادگان

تهران، ۱۳۷۵

ISBN 964-30085-0-4 ۹۶۴-۳۰۰-۸۵۰-۰۴

فرهنگ ضرب المثل‌های مردم عرب خوزستان

نشر شادگان

تهران، صندوق پستی ۴۴۱-۱۳۱۴۵

فرهنگ ضرب المثل‌های مردم عرب خوزستان

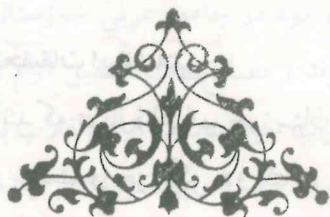
چاپ اول: پاییز ۱۳۷۵ - تعداد ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی: توکلی

لیتوگرافی: نقش

چاپ: مهدی

شابک: ۹۶۴-۹۰۰۹۶-۰۰-۴ ISBN 964-90096-0-4



مقدمه

کتابی که در پیش رو دارید، گزیده‌ای است از ضرب‌المثل‌های مردم عرب خوزستان که بیشتر از افواه، و تعدادی نیز از منابع گوناگون، گردآوری شده‌اند.

واقع امر اینکه اشتیاق زیادی داشتیم که جامعه عرب خوزستان را - که در آن زاده شدیم و در آن نشو و نما کردیم و خاطره و یاد آن را همواره با خویشتن داریم - نه از سر احساسات و هیجانات، بلکه به شیوه‌ای عینی و علمی بشناسیم و در حد و توان خود خدمتی به آن بکنیم. پس بر آن شدیم که ضرب‌المثل‌های آن را گردآوری کنیم و با تعمق در آنها، به روحیه و شیوه تفکر مردم آن پی ببریم. آشکار است که این کار در نگاه نخست آسان می‌نمود، ولی سالها وقت ما را گرفت و مشکلات فراوانی داشت. به‌ویژه مسأله چاپ و نشر چنین کتابهایی که خاص یک منطقه بود آن قدر دشوار و ناهموار بود که گاه ما را از ادامه کار منصرف می‌کرد. اما ما عزم جزم کرده بودیم که هر طور هست کار را به پایان برسانیم. و اینک این کتاب که حاصل این تلاش است.



اعراب خوزستان در تحقیقات ایرانشناسی

آگاهان می‌دانند که دربارهٔ اعراب خوزستان تحقیقات مفصل و دامنه‌داری در دست نیست و جز یکی دو کتاب و معدودی مقالات پراکنده، منابع زیادی دربارهٔ آنها وجود ندارد. کتابشناسی خوزستان^۱ شاهد خوبی بر این مدعاست، به این معنی که در این کتابشناسی که دربرگیرندهٔ ۱۹۰۰ منبع فارسی (از کتاب و مقاله و پایان‌نامه دانشگاهی و غیره) دربارهٔ خوزستان است، منابع ناچیزی دربارهٔ اعراب خوزستان وجود دارد. این کتابشناسی سرعنوان موضوعی مستقلی راجع به عربهای خوزستان ندارد و در بخش زبان و گویشهای آن نیز از منابعی که دربارهٔ زبان عربی، زبان مردم این منطقه سخن بگویند بی‌بهره است. روشن است که اگر در این زمینه تحقیقاتی صورت گرفته بود در کتابشناسی یاد شده می‌آمد.

با وجود این منابعی هم هستند که دربارهٔ خوزستان و اعراب آن‌اند و در کتابشناسی مذکور نیامده‌اند. این منابع که اندکی پس از انقلاب منتشر شده‌اند شاید در دسترس مؤلف کتابشناسی نبوده‌اند یا شاید محظوراتی برای چاپ و انتشار کتاب فراهم می‌کرده‌اند. مشخصات منابع مذکور اگر در کتابشناسی خوزستان می‌آمد به تحقیق ارزش آن را دو چندان می‌ساخت و بر غنای بحث ما می‌افزود. مقالات یاد شده اگرچه در گرماگرم حوادث پس از انقلاب و فوّران اجتماعی این دوره نوشته شده‌اند و بیشتر بازتاب اوضاع روز بودند، اما می‌توانند در شناخت فعل و

۱. کتابشناسی خوزستان، جلد اول، گردآوردهٔ [تألیف] محمدعلی رونق. اهواز، جهاد دانشگاهی اهواز، ۱۳۶۸. ۵۸۱ صفحه (قطع وزیری، تیراژ ۱۰۰۰ نسخه، بها ۳۲۰۰ ریال).

انفعالات اجتماعی موجود در جامعه عربی خوزستان، به ویژه در دوره جدید، مؤثر واقع شوند و مصالح یک تحقیق آرام و منسجم از اوضاع سیاسی و فرهنگی اعراب خوزستان در اوان انقلاب به شمار می‌روند.

کوتاه سخن آنکه سهم اعراب خوزستان از تحقیقات ایرانشناسی بسیار ناچیز است و جامعه عربی خوزستان تا کنون بر محققان اجتماعی در بسته بوده. این امر بی شک علل خود را دارد ولی علل آن هر چه باشند موجب شده‌اند که جامعه ایرانی از اعراب خوزستان چیزی نداند یا اطلاعات و معلوماتش از آنها اطلاعات صد سال پیش باشد. خوشبختانه اکنون شرایطی فراهم شده که بتوان درباره جامعه عرب خوزستان تحقیق کرد و از چهره آن غبار قرون را زدود. هر چند مدت یک بار شاهد انتشار کتب و مقالات محققانه هستیم و امید می‌رود که این حرکت همچنان ادامه یابد.

در صفحات مختصری که در اختیار داریم نخست می‌کوشیم تاریخ پیدایش اعراب خوزستان را روشن سازیم و آنگاه از منابعی که در زبان فارسی در این مورد وجود دارد یاد کنیم. آشکار است که ما فعلاً بر سر آن نیستیم که جامعه عرب را از زوایای گوناگون بررسی کنیم، و چنین کاری هم در این مختصر ممکن نیست. شاید این امر در آینده دست دهد و ما بتوانیم به آرزوی چندین ساله خود برسیم. به امید فرارسیدن چنین روزی، فعلاً به همین مختصر بسنده می‌کنیم.

پیدایش اعراب خوزستان

"سید احمد آقا تبریزی"، که بعدها به کسروی تغییر نام داد و عرب ستیزی آغاز کرد، نخستین نویسنده ایرانی بود که در دوره معاصر به

شناساندن اعراب خوزستان کمر بست. او در مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۴ شمسی (۷۰ سال پیش) در مجله آینده (به مدیریت دکتر محمود افشار، از ملیون ایرانی) چاپ شد به مسئله پیدایش اعراب خوزستان از بنیاد می‌پردازد. از آنجا که این مقاله حاوی نکات مهمی در این باره است و می‌تواند به بحث ما جهت دهد، بخشی از آن را عیناً نقل می‌کنیم. کسروی می‌گوید:

«بسی آشکار است که عربها که اکنون در خوزستان

نشیمن دارند و از قرن نهم هجرت به این طرف در تاریخ و

حوادث آن سرزمین دخالت عمده داشته‌اند از بومیان

باستان خوزستان نیستند و از عراق و جزیره العرب بدانجا

درآمده‌اند. ولی از ابتدای ورود آن مردم به خوزستان که

در چه تاریخی و در عهد کدام پادشاهی بوده اطلاع درستی در

دست نداریم. آنچه از کنجکاوی و جستجو به دست می‌آید

این است که اولین طایفه عرب در قرنهای اولی تاریخ میلاد (در

قرنهای اول و دوم و سیم) و در عهد اشکانیان به خوزستان

آمده‌اند، زیرا ما از یک طرف در قشون کشی اسکندر یونانی

بر ایران و عبور او از خوزستان، در قرن چهارم قبل از میلاد،

نامی از نژاد عرب در خوزستان نشنیده و نشانی از ایشان

نمی‌یابیم، و در سیصد سال بعد هم که استرابو جغرافی نگار

دانشمند یونانی کتاب خود را در جغرافی نوشته و از خوزستان

و مردم گوناگون آنجا - چه در دشتها و چه در کوهستانها -

سخن دراز رانده و آنها را طایفه به طایفه نام می‌برد از مردم

عرب اسمی به میان نمی‌آورد، و این خود دلیلی است بر

اینکه در آن زمانها هنوز طایفه‌ای از عرب در خوزستان
سکنی نداشته است.»

کسروی سپس به نقل از تاریخ طبری می‌افزاید:
«از طرف دیگر بعضی از تاریخ‌نگاران اسلام در
ضمن سخن راندن از کارها و جنگهای اردشیر بابکان - که
در قرن سیم پس از میلاد به کشورستانی برخاسته و سلسله
ساسانی را بنیاد گذاشت - چنین می‌نویسند که چون این
پادشاه به جنگ اردوان آخرین پادشاه اشکانی می‌شتافت
طائفه [ای] از عرب که بعدها «بنی العم» یا «بنی العمی»
معروف گردیدند به یاری او برخاسته و به لشکر وی
پیوستند. و از نگارش طبری چنین برمی‌آید که آن طایفه در
آن تاریخ در خوزستان سکنی داشته‌اند. چنانکه در آغاز
تاریخ هجری نیز ما آن طایفه را در آن کشور می‌یابیم که در
شهر معروف «نهرتیری» و «مناذر کبری» نشیمن دارند، و
در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری که عساکر اسلام برای فتح
خوزستان می‌آیند، آن طایفه به تعصب نژاد و جنس
به سوی اسلامیان گرائیده، و در روزی که جنگ شروع
می‌شود ایشان در شهرهای خود بر ایرانیان شوریده و لوای
مخالفت می‌افرازند.»

کسروی چون به دوره اسلامی می‌رسد می‌گوید:
«غلبه مجاهدان اسلام که در مدت کمی سلطنت

کهن ایران را از بُن برانداخته و سرتاسر آن مملکت را
 ضمیمهٔ جزیرهٔ العرب گردانیدند ناچار درهای خوزستان را
 به روی مردم عرب باز کرد. از آن پس به آسانی
 می‌توانستند که از عراق و حجاز و یمن و نجد بدان خطه
 که در آن هنگام پرنعمت‌ترین و زرخیزترین نقطهٔ ایران بوده
 شتافته و نشیمن گزینند. نزدیکی خوزستان به عربستان و
 گرمی هوای آنجا به سهولت مسئله می‌افزود. و چنانکه
 می‌دانیم دسته‌های فراوانی از آن مردم در اهواز و دیگر
 شهرها بوده‌اند. این را نیز می‌دانیم که در قرنهای دوم و
 سوم هجری جنگهای زیادی در خوزستان رخ داد و عساکر
 عرب همواره بدانجا آمد و شد داشتند. لیکن با این همه
 تا اواسط قرن نهم هجرت عشیره‌ای از عرب سراغ نداریم
 که از جزیرهٔ العرب یا از عراق مهاجرت کرده ناحیه‌ای
 را در خوزستان به خود اختصاص داده قوّت و تسلطی پیدا
 کند و دم از خودسری بزند، چنانکه ابن بطوطه سیاح
 معروف که در قرن هشتم هجرت به خوزستان آمده
 دربارهٔ شهر حویزه که اکنون مردمی جز عرب ندارد
 می‌نویسد: و آن شهر کوچکی است که مردم عجم در آن
 نشیمن دارند.»

نگاهی به تاریخ

کسروی آنگاه به تاریخ خاندانهای حاکم عرب خوزستان
 می‌پردازد و به ترتیب از سرگذشت مشعشعیان، آل کثیر و آل کعب سخن
 می‌راند. این سه خاندان به مدت پانصد سال، از قرن نهم هجری تا اوایل

سلطنت خاندان پهلوی، در خوزستان فرمانروایی کردند.^۱ فرمانروایی مشعشعیان از سال ۸۴۵ هجری قمری آغاز شد. در این سال سید محمد مشعشع با بسیاری از عشایر عرب به خوزستان حمله برد و حویزه و آن حدود را تصرف کرد. این حمله در مبحث تطورات نام خوزستان و تقسیمات داخلی آن فصل جدیدی گشود. مشعشعیان تا سال ۹۱۴ هجری قمری به طور مستقل در خوزستان و نواحی مجاور آن حکومت کردند. از آن پس نیز تا سال ۱۱۵۰ هـ ق تابع و مأمور (اغلب اسمی) دولت صفویه در حویزه و نواحی مجاور بودند. تا اینکه در سال ۱۱۵۰ نادرشاه افشار به خوزستان لشکر کشید و مشعشعیان را از حویزه بیرون کرد.

با کشته شدن نادرشاه در سال ۱۱۶۰ هجری قمری و هرج و مرجی که پس از آن حاکم شد، مشعشعیان به بازسازی خود پرداختند و پس از تصرف حویزه، به جانب شوشتر و دزفول و شوش، که حوزه فرمانروایی اعراب آل کثیر بود متوجه گردیدند و پس از زد و خورد با آل کثیر، شوش و شوشتر و دزفول را هم تصرف کردند. ولی مردم دزفول و شوشتر که از دست مولا مطلب مشعشعی و کسان او به جان آمده بودند با آل کثیر همدست شدند در برابر مشعشعیان ایستادند. این طغیان در سال ۱۱۶۵ هجری قمری به نفع مردم دوشهر یاد شده و طایفه آل کثیر خاتمه یافت. از آن سو نیز خاندان کعب که در اوائل قرن یازدهم هجری به ایران آمده و در محلی به نام قبان، واقع در جنوب خوزستان ساکن شده

۱. مطالب این قسمت با استفاده از مقاله «خوزستان» دایرةالمعارف فارسی و مقاله جهانگیر قائم مقامی، «خوزستان، تطورات نام این منطقه و وجوه تسمیه آن»، در مجله یغما (سال ۳، ش ۹، آذر ۱۳۲۹) تنظیم شده است.

بودند، با استفاده از آشفستگی ایران پس از کشته شدن نادر، راه دورق را در پیش گرفتند و پس از تصرف آن، فلاحیه را مرکز آن قرار دادند. با ورود کعب به فلاحیه حکومت خاندان کعب در خوزستان آغاز شد و بعد از فرمانروایی چند حاکم از این خاندان، سرانجام نوبت به شیخ خزل، از شاخه محسن کعب رسید که او نیز در سال ۱۳۰۲ شمسی با به قدرت رسیدن سلسله پهلوی از ریاست خلع شد. با خلع وی حکومت خاندانهای عرب بر خوزستان پایان یافت.

تاریخ پانصد ساله خوزستان و کسروی

همه این وقایع در کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان، اثر احمد کسروی به دقت و به تفصیل بیان شده‌اند. گفتنی است که کتاب کسروی ۱۱ سال پس از انتشار این مقاله، صورت نهایی به خود گرفت و به شکل کنونی در سال ۱۳۱۳ منتشر گردید.

با توجه به اینکه آل مشعشع، آل کثیر و آل کعب از خاندانها و طوایف عرب خوزستان هستند و تاریخ پنج قرن اخیر خوزستان تاریخ برآمدن و بالیدن این خاندانهاست، گزافه نیست اگر بگوییم که تاریخ پانصد ساله خوزستان، تاریخ اعراب خوزستان است، زیرا از آغاز تا پایان یکسره از اعراب سخن می‌گوید.

تاریخ پانصد ساله خوزستان با اینکه بیش از هفتاد سال از تألیف نخستین آن می‌گذرد، هنوز یگانه منبع برای شناخت تاریخ خوزستان در پنج قرن اخیر است و اغلب پژوهشهای امروزی درباره خوزستان (فارسی و عربی و لاتین) از آن به عنوان منبع پایه استفاده می‌کنند.

تاریخ پانصد ساله با اینکه در دوره‌ای سخت طوفانی در تاریخ

ایران تألیف شده و بعضی قسمتهای آن دستخوش محدودیتهای زمانی و مکانی است، با وجود این تألیفی شایان اهمیت است. متأسفانه در بعضی قسمتهای آن تخفیفی نسبت به اعراب می‌بینیم. او مخالفت با شیوخ عرب را گاهی به مخالفت با اعراب محروم تسری می‌دهد. اما این را نباید ناگفته گذاشت که تألیف چنین کتابی در آن زمان جز با عشق شدید نویسنده به کار خویش، عملی نبوده است، به ویژه که منابع اصلی کتاب معدود و پراکنده بوده‌اند.

کسروی پس از انتشار کتاب در سال ۱۳۱۳، در فرصتی که برایش دست داده بود توانست بخش اول این کتاب، یعنی مشعشعیان را در پرتو منابعی که به تازگی یافته بود تنقیح کند و در سال ۱۳۲۴، یعنی آخرین سال حیاتش، به صورت کتاب مستقلی به نام: مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان منتشر سازد.

در مورد منابع مربوط به اعراب خوزستان، این اعتقاد هست که این منابع همزمان با رویدادهای بزرگ تاریخی به وجود آمده‌اند و میان آنها و حوادث اجتماعی رابطه‌ای هست. این مطلب را به طور فرضی این طور می‌توان بیان کرد که پس از هر رویداد اجتماعی مقداری سند و نوشته و تحقیق راجع به آن به وجود می‌آید. مثلاً نوشته‌های کسروی درباره خوزستان، و اهم آنها تاریخ پانصدساله، در سالهای حساس و سرنوشت ساز ۱۳۰۲-۱۳۰۴ شمسی شکل گرفتند و در واقع روایتی بودند دست اول از حوادث و وقایعی که در ایران و خوزستان، همزمان در حال رخ دادن بود. در این سالها رضاخان که در اثر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی تازه به قدرت رسیده بود، در صدد آن بود که به فرمانروایی قاجار پایان دهد و صحنه را از وجود حکام محلی پاک کند. یکی از این حکام

شیخ خزعل بود که دستکم سی سال با اقتدار تمام در خوزستان فرمانروایی کرده بود. با توجه به این امر می توان گفت که در این زمان، خوزستان عرصه یکی از بزرگترین کشاکشهای تاریخ معاصر ایران بود، و کسروی راوی و مورخ دست اول آن.

محقق ارتشی، جهانگیر قائم مقامی

پس از شهریور ۱۳۲۰ و در پرتو آزادیهای نسبی این دوره، تحقیقات ایرانشناسی بار دیگر متوجه اعراب خوزستان شد و ظهور محقق عرب شناس تازه ای را نوید داد: ستوان یکم مهندس جهانگیر قائم مقامی. وی تحقیقات خود را در مورد خوزستان از سال ۱۳۲۳ آغاز کرد و یک سلسله مقاله درباره عشایر خوزستان در مجله یادگار نوشت که از نظر شناخت عشایر عرب خوزستان اهمیت زیادی داشتند. از آنجا که قائم مقامی یک نظامی است و نظامیان از دیرباز به عشیره و قبیله چون واحدی استراتژیک و نظامی نگریسته اند که حاکمیت مرکز را در تهدید می گذاشته، می توان علت توجه وی را به عشایر خوزستان توضیح داد. بالاین حال وی در درجه اول یک محقق است و منش تحقیقی اش به او اجازه نمی داد تحقیقاتی مقتضای وقت و محض خوشامد فرماندهان انجام دهد. در نامه ای که در همین تاریخ ۱۳۲۳ به مدیر فاضل مجله یادگار، عباس اقبال می نویسد می گوید:

«... سطوری که از نظر مبارک می گذرد یادداشتهایی

است که ضمن مأموریتهای متعدد که در منطقه خوزستان به مخلص محول شده است جمع آوری گردیده و مخلص در خلال مأموریتها سعی کرده است تماس و نزدیکی بیشتری

با طوایف و قبائل مختلف حاصل کند تا به مقتضای ذوق
 شخصی در کیفیات زندگی و تقسیمات خانوادگی آنها
 بتوان بیشتر دقت و تعمق نمود و بدین ترتیب تاکنون
 مجموعه‌ای غیر مدوّن بالغ بر ششصد صفحه تهیه شده و
 در نظر است روزی این اوراق پراکنده استخوان‌بندی کتابی
 را به نام «عشایر خوزستان» تشکیل دهد. الحال یک فقره از
 اطلاعات مزبور را که مربوط به قبائل سگوند می‌باشد
 برای درج در آن مجله نفیس تقدیم می‌دارم و لازم است به
 اطلاع عالی برسانم که شرح تقدیمی صرفاً مستند به اقوال
 و اظهارات محلی است و به هیچ وجه بستگی به کتب و
 مطبوعات ندارد و غرض از این مطلب این بود که عقاید
 طوایف و اطلاعات و تاریخ آنها که سینه به سینه نقل شده
 جمع آوری و معلوم شود، و البته قطعی است روزی که باید
 این اوراق به صورت کتاب یا مجموعه کامل درآید با
 یادداشتهایی از منابع کتبی و کتب مختلف فراهم شده و
 می‌شود ترکیب و تلفیق خواهد شد.^۱

مقالاتی که او پیرامون عشایر خوزستان در مجله یادگار نوشت،
 قبایلی چون سگوند، طوایف شوش، جلالی، طوایف میان آب، زنگنه،
 قبایل جانکی و لریکها را دربر می‌گیرد که گرچه همگی فارس و غیرعرب
 هستند ولی مطالب فراوانی درباره عشایر عرب خوزستان دارند. متأسفانه
 قائم مقامی در طول حیات خود نتوانست بیش از این درباره عشایر

۱. مجله یادگار، سال اول، ش ۷ (دی ۱۳۲۳).

خوزستان بنویسد و مطالب دیگری که در این باره داشت و در بالا از آن یاد کرده بود برای چاپ تنظیم کند.

علاقه نظامیان به تحقیق درباره قبایل عشایر عرب خوزستان را با شاهد دیگری می توان توضیح داد، و آن سلسله مقالاتی است که پس از سال ۱۳۳۲ در نشریه ماهانه ژاندارمری (از اسفند ۱۳۳۴ تا اسفند ۱۳۳۵) پیرامون این موضوع چاپ شده است. این مقالات اگرچه به هیچ رو قابل مقایسه با نوشته قائم مقامی نبودند ولی به هر حال خبر از علاقه نظامیان به موضوع می دادند.

قائم مقامی، چنانکه گفتیم، یک محقق نظامی بود و منش محققانه اش بر منش نظامی اش غلبه داشت. او در همین دوره، «ذیلی» بر کتاب مشعشعیان احمد کسروی نوشت که در سال ۱۳۲۵ در مجله یادگار چاپ شد و وقایع میان سال ۱۲۶۳ هـ.ق / ۱۲۲۶ هجری شمسی - سال پایان کتاب مشعشعیان کسروی - تا سال ۱۳۰۳ شمسی را به شکلی مستند و روشن عرضه کرد. در این باره می نویسد:

«درباره مشعشعیان بعضی مورخان و نویسندگان

جسته جسته گفتگوهایی کرده اند ولی شرح جامعی از

ایشان در دست نبود تا اینکه دانشمند فقید مرحوم احمد

کسروی در سال ۱۳۱۲ شمسی تاریخ پانصد ساله

خوزستان را تألیف و طبع کرد. کتاب تاریخ پانصد ساله ...

شامل دو بخش است: بخش اول در تاریخ آل مشعشع،

بخش دوم در تاریخ طایفه بنی کعب، و قسمت نخستین

همین کتاب است که با تجدید نظر کلی تحت عنوان

«مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان» در ۱۲۸ صفحه

جداگانه در آبان ماه ۱۳۲۴ به چاپ رسیده است. کسروی به طوری که از کتاب تاریخ پانصد ساله برمی آید شالوده کتاب خود را در سال ۱۳۰۳ شمسی، هنگامی که ریاست عدلیه خوزستان را عهده دار بوده است تهیه نموده و چون شخصاً به حویزه مرکز ثقل خاندان مشعشعی نرفته بود تاریخ خود را به آنجا که منابع و مدارک کتبی آن فقید تمام شده، یعنی به سال ۱۲۶۳ قمری ختم کرده و از سال مزبور تا ۱۳۰۳ شمسی را هم که سال تنظیم کتاب باشد در چند سطر فهرست مانند نوشته است و البته غرض از آن بُریده نبودن مطلب و ناقص نماندن کتاب بوده است.

«نگارنده... همواره به فکر می بود مسافرتی به حویزه نماید تا درباره عاقبت این خاندان و تحولات سالهای اخیر آن تحقیق کند. خوشبختانه این توفیق در آبان ماه سال گذشته [۱۳۲۲] دست داد و تا آنجا که میسر بود در این مورد تحقیق و تفحص شد. اینک اطلاعات خود را به صورت مقاله حاضر تنظیم می نماید. در حقیقت این مقاله ذیلی است بر تاریخ نفیس مرحوم کسروی...»^۱

تحقیقات دیگر درباره عشایر عرب

قائم مقامی علاوه بر مقالات مجله یادگار، دو مقاله درباره دو عشیره بزرگ عرب خوزستان: آل خمیس و آل کثیر نوشت که هر دو در جلد اول دانشنامه ایران و اسلام (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۱. مجله یادگار، سال ۲، ش ۹ (اردیبهشت ۱۳۲۵).

۱۳۵۴) چاپ شده‌اند.

ظاهراً عشایر عرب خوزستان سهم بیشتری از تحقیقات ایرانشناسی را به خود اختصاص داده‌اند. مثلاً از تحقیقات منوچهر ضرابی می‌توان یاد کرد که مجله فرهنگ ایوان زمین (به سردیری ایرج افشار، فرزند دکتر محمود افشار که سعی می‌کرد مجله را به شیوه پدرش اداره کند) از او دو مقاله به نامهای: «طوایف میان آب» و «کعب شادگان» چاپ کرده است به ترتیب در جلد ۱۰ (۱۳۴۱) و جلد ۱۱ (۱۳۴۲).

گفتنی است که بنیاد بزرگ دایرةالمعارف اسلامی که در سال ۱۳۶۲ در تهران آغاز به کار کرده، در جلد اول دایرةالمعارف بزرگ اسلامی دو مقاله آل خمیس و آل کثیر را شرح بیشتری داده و از آنها دو مقاله کاملتر پرداخته است. امید می‌رود که بنیاد مذکور بتواند کار نوشتن مدخلهای دیگری در مورد اعراب خوزستان و از جمله عشایر را ادامه دهد.

جهاد سازندگی استان خوزستان، مرکز امور شوراهای اسلامی روستایی گزارشی دارد تحت عنوان: ساختار ایل عشایر عرب خوزستان، نشر اهواز بدون تاریخ، در ۸۴ صفحه که گرچه دسترسی بدان ممکن نشده است، ولی به نظر خواندنی می‌آید.

در همین مورد باید یادآور شد که اگرچه مواد و منابع درباره عشایر عرب زیاد است، اما نباید پنداشت که اعراب خوزستان هنوز از ساختار ایلی، قبیله‌ای، عشیره‌ای یا طایفه‌ای پیروی می‌کنند و این ساختار همچنان در میان آنها حاکمیت دارد. همه می‌دانیم که در میان ساختارهای اجتماعی، ساختار قبیله‌ای ساختاری بدوی و عقب افتاده است. در واقع کثرت منابع در این مورد نباید ما را در شناخت ساختار

فعلی جامعه عرب خوزستان گمراه کند و همچنان بپنداریم که اعراب خوزستان ساختار عشیره‌ای و قبیله‌ای دارند. در واقع آنها مدت‌هاست که این ساختار را رها کرده‌اند و بیشتر آنها شهرنشین شده‌اند. در میان آنها تعداد دانشگاهیان زیاد است و حتی می‌توان از «روشنفکران عرب» سخن گفت. گرچه میان آنها باز رسوباتی از تفکر گذشته هست ولی این پدیده مربوط به چیزی می‌شود که جامعه‌شناسان اصطلاحاً از آن به «تأخیر فرهنگی» یاد می‌کنند، که به اختصار چنین معنی می‌دهد: گاه پدیده‌ای بنیادهای مادی‌اش در جامعه از بین می‌رود اما بنیادهای فرهنگی آن تا مدت‌ها به حیات خود ادامه می‌دهند.

به هر تقدیر، جامعه عرب خوزستان اگر زمانی ساختار عشیره‌ای داشت، امروز دیگر آن ساختار را ندارد؛ در میان روستائیان پیوندهای عشیره‌ای سست‌تر شده و شیخ که در نظام عشیره‌ای زمانی مالک الرقاب افراد عشیره بود دیگر دارای چنین قدرتی نیست.

در مورد عشایر عرب خوزستان، منابع دیگری هم هست که برای جلوگیری از اطناب، در بحث ما نیامده‌اند. این منابع را به‌طور کلی می‌توان در کتاب مفید زیر پیدا کرد:

منابع و مأخذ مربوط به عشایر ایران به فارسی. به کوشش جواد صفی‌نژاد و شاهرخ ترغیبی. تهران، دبیرخانه شورای عالی عشایر ایران، بهمن ۱۳۶۶. ۲۹۵ صفحه.

شیخ خزعل و فرجام او

دایرةالمعارف فارسی، در مقاله‌ای درباره شیخ خزعل می‌نویسد:

«شیخ خزعل خان، ملقب به معزالسلطنه و سردار

اقدس، ۱۲۸۰-۱۳۵۵ ه.ق. شیخ معروف محمره [خرمشهر]
 که عملاً مدتی بر خوزستان فرمانروایی داشت. وی از
 شاخه آل محیسن از طایفه بنی کعب، و پسر حاج جابر خان
 و برادر شیخ مزعل خان بود، و پس از کشته شدن مزعل
 (در اول محرم ۱۳۱۵ ه.ق)، شیخ قبیله محیسن گردید، و
 مظفرالدین شاه قاجار عناوین و سمتهای مزعل را، از
 حکمرانی محمره [خرمشهر] و سرحداری آنجا و لقب
 معزالسلطنه و درجه امیرنویانی به او بخشید. خزل مردی
 بسیار باهوش و سیاستمدار بود؛ با دادن رشوه و هم از
 طریق وصلت، طرفدارانی در دربار پیدا کرد؛ در ۱۳۱۶ ه.
 ق، شاه او را فرمان شیخی فلاحیه داد، و بدین سال بر همه
 کعبیان خوزستان ریاست یافت، و مالیات خود را مستقیماً
 به تهران می پرداخت. سپس حکمرانی اهواز به او بخشیده
 شد، و در ۱۳۱۹ ه. ق زمینهای دو طرف کارون را که
 خالصه دولت بود به او واگذار کردند، و سرانجام لقب
 سردار اقدس و رتبه امیرنویانی یافت. سایر عشایر عرب را
 مرعوب و مطیع ساخت، و داعیه سلطنت عربستان (=)
 خوزستان یافت، و با انگلیسها بی پرده همدست شد، و در
 ۱۳۲۹ ه. ق نشان کسی، سی. آی. آی. «شهنسوار
 فرمانروای (عالیترین نشان) امپراطوری هند» گرفت. در
 وقایع جنگ جهانی اول خودسرانه با انگلیسها همدستان
 بود، و در ۱۳۳۴ ه. ق نشان کی. سی. اس. آی. «شهنسوار
 فرمانروای (مجللترین نشان) ستاره هند» به وی اعطا

گردید. خلاصه آنکه خزعل عملاً بر خوزستان فرمانروایی یافت، و حکام و مأمورین دولتی عملاً مطیع او بودند، و خود را امیر عربستان می خواند، و در بصره و کویت نیز نفوذی تمام داشت.

وضع بدین منوال بود تا رضاخان سردار سپه ظهور کرد، و در سال ۱۳۳۹ هـ ق رشته امور را به دست گرفت. شیخ در آغاز در ظاهر از در طاعت درآمد، ولی سپس نافرمانی آشکار ساخت. سرانجام سپاهیان دولتی از شیراز و اصفهان و بروجرد برای سرکوبی او به خوزستان اعزام شدند. همدستان شیخ یکی بعد از دیگر مغلوب شدند. انگلیسها که حفظ مقام خزعل را در مقابل دولت ایران ضمانت کرده بودند، به دولت اعتراض کردند، ولی اعتراض خود را قبل از افشا پس گرفتند. شیخ تسلیم گردید (آذر ۱۳۰۳ هـ ش)، و با اینکه انگلیسها ظاهراً او را رها کرده بودند، از مکر و حيله دست برنداشت، تا آنکه او را در محمره [خرمشهر] دستگیر کردند، و از راه خرم آباد روانه تهران ساختند، و بدین طریق فتنه شیخ خزعل پایان یافت. گویند در شب ۴ خرداد ۱۳۱۵ هـ ش (۴ ربیع الاول ۱۳۵۵ هـ ق) جمعی به منزل او رفتند، وی را در سن ۷۵ سالگی خفه کردند.^۱

۱. دایرة المعارف فارسی (به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب)، جلد اول، ذیل خزعل خان، شیخ.

تاریخ پانصد ساله خوزستان که پایانش همزمان با پایان گرفتن کار خزعل بود، چیزی دربارهٔ خزعل ننوشته است، ولی کسروی بعدها در کتاب زندگانی من، که شرح زندگی و خاطرات او از دوران کودکی و سپس کار در عدلیه خوزستان بود، مطالبی پیرامون رابطهٔ خود با شیخ خزعل نوشت که چنانکه رفت، روایت دست اولی از حوادث خوزستان در سالهای ابتدای قرن به شمار می‌روند. از آنجا که کسروی صاحب منصبی بود که از طرف حکومت مرکزی به خوزستان فرستاده شده بود، برخوردهای زیادی با شیخ پیدا کرد.

باری، منابع فارسی دیگر دربارهٔ شیخ خزعل و رویدادهای دوران او، از این قرارند:

یکی کتاب تاریخ بیست ساله ایران، تألیف حسین مکی که جلد سوم آن به وقایع دورهٔ خزعل اختصاص دارد و مطالبش در این مورد، از روی فهرست مندرجات، چنین است:

کمیتۀ قیام سعادت و انقلاب خوزستان صفحه ۱۵۳ - چگونه بین سردار سپه و خزعل اختلاف ایجاد می‌شود ۱۶۳ - رابطه دربار تهران و مدرس با خزعل ۱۶۹ - مانور سیاسی چگونه شروع [شد] و چگونه خاتمه یافت ۱۷۶ - خزعل نماینده‌ای به دربار سلطان احمدشاه می‌فرستد ۱۷۹ - حرکت سردار سپه به خوزستان ۱۸۱ - کتاب سفرنامه خوزستان ۱۸۲ - سردار سپه همه جا قیام سعادت را به انگلیسها می‌چسباند ۲۰۸ - جنایات! ۲۴۰ - اسناد مهم ۲۷۳ - خاتمه کتاب سفرنامهٔ خوزستان ۲۹۰ - رابطهٔ خزعل و موجبات عدم موفقیت آن ۲۹۴ - مانورهای سیاسی دولت انگلستان ۲۹۸ - خاتمهٔ قیام سعادت و بازگشت سردار سپه به تهران ۲۹۹ - مأخذ دیگر دربارهٔ شیخ خزعل و فرجام کار او کتاب سرپرسی

لورین: شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان است که با ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی در سال ۱۳۶۳ در تهران منتشر شده (انتشارات فلسفه - در ۲۹۳ صفحه). این کتاب حاوی خاطرات سرپرسی لورین^۱، وزیر مختار انگلیس در ایران (۱۹۲۱-۱۹۲۶ / ۱۳۰۰-۱۳۰۴ هـ.ش) از این دوره است. این کتاب اگرچه منعکس کننده نقطه نظرات انگلیسها درباره رویدادهای این دوره است، ولی مقدمه روشنگرانه مترجم کتاب و پیوستی که در آن نظر نویسندگان ایرانی و خارجی درباره شیخ خزعل را گرد آورده، در مجموع حالتی خواندنی و جذاب به کتاب بخشیده است.

منبع دیگر در این مورد گفتار سید حسین تقی زاده است به نام «سردار سپه و خزعل» که در مجله یغما - دوره (یا سال) ۲۸، ش ۸، ص ۴۸۲ - ۴۸۳ آمده است.

نیز مقاله دیگری در این مورد هست به قلم میرمهدی موبد در مجله هوخ، سال ۹، (۱۳۵۷) شماره‌های ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰.

اعراب خوزستان در سفرنامه‌ها

سفرنامه‌های فارسی و ترجمه شده نیز از اعراب خوزستان سخن گفته‌اند. اطلاعات این سفرنامه‌ها بیشتر درباره وضع اجتماعی اعراب، آداب و رسوم، نحوه معیشت و رابطه آنها با حکومت مرکزی است و اینها اطلاعاتی است که عموماً در منابع دیگر یافت نمی‌شوند. به‌ویژه سفرنامه‌های خارجی در این میان اهمیت بسیاری دارند، زیرا نویسندگان آنها یا جهانگردانی بوده‌اند که به صرف علاقه و سیر در آفاق به دیدن ایران و مردم آن آمده بودند یا مأمورانی که چند صباح در این کشور

1. Sir Percy Loraine (1880 - 1961).

خدمت کرده‌اند و در برگشت، «خاطرات» خود را نظمی بخشیده و به صورت کتاب در آورده‌اند. بعضی از این مأموران مشاغل حساسی داشته‌اند و آزادانه در محافل جاکم ایران رفت و آمد می‌کرده‌اند، از این رو اطلاعاتی که نقل کرده‌اند غالباً روایت دست اولی از اوضاع است. همین امر است که از سفرنامه‌ها منابعی ساخته است که در فهم تاریخ اجتماعی ایران و مردمش باید بدانها رجوع کرد. در زیر به چند سفرنامه که در دسترس بوده‌اند، به ترتیب اهمیت و مقدار اطلاعات موجود دربارهٔ اعراب خوزستان، اشاره می‌شود:

الف) سفرنامه خوزستان، اثر حاج عبدالغفار نجم‌الملک. «نجم‌الملک از مردم با ارج و دانشمند دوران اخیر... در سال ۱۲۹۹ هـ ق [۱۲۶۰ هـ ش] به دستور ناصرالدین شاه برای بازدید سد اهواز و برآورد میزان هزینه و کیفیت بنای آن و دیگر مسائل مربوط به کارهای مهندسی» به خوزستان فرستاده شد. سفرش ۹ ماه به طول انجامید و در خلال آن نویسنده «از شهرها، دهها، راهها، بناها، مزارع، مراتع و مردم هر ناحیه، اوضاع اجتماعی و آداب و عادات هر طائفه» اطلاعاتی مفید و گرانبها گرد آورد و در کتاب خود درج کرد. «ارزش زمین هر ناحیه، آبیاری، دیم‌کاری، کاریزها، سدها، ابنیه تاریخی، بانیان آن بناها و کیفیت حفظ آن آثار؛ محصولات، صنایع، مالیاتها، عادات و آداب و رسوم، لباس و رفتار و عقاید مردم؛ وضع مأموران دولت و چگونگی رفتار آنان و آثار مترتب بر اعمال عمال دولت؛ معاریف و بزرگان و تجار، شهرهای میان راه، و از همه مهمتر: مسأله مالکیت زمین و چگونگی علاقه‌مند ساختن کشاورز به زمین از راه تقسیم اراضی با تنظیم قبائل معتبر و به افساط

طویل‌المدت» قسمتی از مطالب مورد اشاره اوست. معتقد است که انجام این کارها «مقدم بر استوار ساختن سدها و کندن نهرهاست.»

سفرنامه نجم‌الملک که به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی از پارسی‌دانان فاضل، دوبار یکی در سال ۱۳۴۱ و دیگری در سال ۱۳۶۲ در تهران چاپ شده است، خوشبختانه دارای یک فهرست اعلام است که کار بازیابی موضوعهای کتاب را آسان می‌کند. نجم‌الملک پس از دیدن دزفول و شوشتر، به سوی اهواز حرکت می‌کند و از مناطق عرب‌نشین خوزستان چون حویزه، فلاحیه و محمره (خرمشهر) دیدن می‌کند و نکات فراوانی را در ارتباط با اعراب آنجا مطرح می‌سازد، که خواندنی است. در فلاحیه (شادگان) حتی به دیدن بوزی و اوشار و أم الصخر و جهانگیری (جهانگیری) می‌رود. و این برای ما که تشنه اطلاعات راجع به خوزستان هستیم، سخت مغتنم است.^۱

(ب) ایران و قضیه ایران^۲، به ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، در ۲ جلد (۸۲۸ + ۸۰۶ صفحه). کتابی است درباره جغرافیا، تاریخ و سیاست ایران که در سال ۱۸۹۲ در انگلیس منتشر شده. تاکنون چهار بار در ایران چاپ شده (نخستین بار در ۱۳۴۷ و آخرین بار در ۱۳۷۴). کتاب، به قول نویسنده‌اش، محصول سفری شش ماهه و سه سال کار بی‌وقفه

۱. این اواخر آگاه شدیم که خوشبختانه یکی از نهادهای دولتی در اهواز به تأسیس مرکزی اهتمام ورزیده و بر آن است که تمام منابع و مآخذ مربوط به خوزستان را از قدیم و جدید، از فارسی و غیر فارسی جمع کرده و در اختیار علاقه‌مندان به تحقیق بگذارد. خبر خوشحال‌کننده‌ای است و در واقع پاسخ به ضرورتی است که مدت‌ها احساس می‌شد. امید است که این مرکز بتواند به اهداف فرهنگی خود نایل شود.

2. Persia and the Persian Question.

است. حدود ۷۴ صفحه دربارهٔ خوزستان و ۲۰ صفحه دربارهٔ اعراب این ناحیه مطلب دارد. کسروی در تاریخ پانصد ساله‌اش اگرچه در جایی از اطلاعات لرد کرزن دربارهٔ قبیلهٔ کعب اظهار ناخرسندی می‌کند، ولی چند جا از او نام می‌برد.

جرج ناتانیل کرزن^۱، نویسندهٔ این کتاب (۱۸۵۹ - ۱۹۲۵) تا ۳۹ سالگی نایب‌السلطنهٔ انگلیس در هند بود، در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد و چندی عضو مجلس سنا بود. سپس به سفر دور دنیا رفت و طی همین مسافرت بود که نام شرق نزدیک در ذهنش نقش بست. سه سال بعد با عنوان خبرنگار روزنامهٔ تایمز به ایران آمد. در بازگشت به مطالعات وسیعی دربارهٔ ایران پرداخت و در ۳۱ سالگی به نوشتن این کتاب مشغول شد. می‌گویند ۹ ماه شب و روز را در خانهٔ حقیری در حومهٔ لندن به نوشتن این کتاب گذراند. یک سال قبل از این تاریخ، در مراجعت از سفر آسیای مرکزی کتابی دربارهٔ آنجا نوشت که بر شهرت او افزود. در حین نگارش کتاب ایران و قضیهٔ ایران، مقام معاونت دیوان هند به او واگذار شد، مشروط به اینکه وی در کتابش از لحن تند و منتقدانهٔ خود بکاهد، ولی در این هنگام جلد دوم کتاب تا نیمه چاپ شده بود. این کتاب را جراید زمان اثر بزرگی دربارهٔ ایران به شمار آوردند.

گفتیم که در این کتاب، مطالب مربوط به اعراب خوزستان حدود ۲۰ صفحه‌اند، از این قرار: اعراب کعب، تاریخ طایفهٔ کعب، فلاحیه، شیوخ اعراب کعب، محیسن، شیخ مزعل خان، سیاست ایران در قبال اعراب، عادات اعراب، طایفهٔ منتفخ (منتفق)، محمره (خرمشهر)، چشم‌انداز محمره، کارون کور، کانال گبان (قَبان)، اهواز، جنگ ۱۸۵۷،

1. George Nathaniel Curzon.

بندر ناصری، قریه ویس یا اوویس، آب شطیط، آب گرگر، بندر معشور و
هندیان.

گفتنی است که کرزن در کتاب خود تمام سفرنامه‌های جهانگردان
خارجی (و از جمله جهانگردان اسلامی) را از قرن دهم میلادی، با ذکر
تاریخ اقامت و مسافرتشان در ایران، نام برده و فهرست بالابندی، در ۱۱
صفحه، از این سفرنامه‌ها به دست داده است.

ج) سفرنامه ویلسون، یا «تاریخ سیاسی و اقتصادی جنوب غربی
ایران»، نوشته آرنولد ویلسون است. آرنولد ویلسون، سیاستمدار و
نویسنده انگلیسی، در سال ۱۸۸۴ به دنیا آمد و بعد از اتمام تحصیلات
دانشگاهی خود، در ۱۹ سالگی وارد خدمت نظام شد. در طول خدمت
مأموریت‌های گوناگونی به عهده او سپرده شد و در سال ۱۹۱۴ به نمایندگی
دولت انگلیس در کمیسیون مرزی ایران و عثمانی شرکت کرد. در سال
۱۹۱۸ به نمایندگی انگلیس در خلیج فارس منصوب گردید و از ۱۹۲۱ تا
۱۹۳۰ یکی از مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس بود. وی در سال
۱۹۴۴ در سن ۶۰ سالگی درگذشت. ویلسون از افسرانی بود که میان
ایرانیان شهرت فراوان داشت و فعالیت‌هایش در نواحی جنوب غربی ایران،
زبانزد معاریف این منطقه بود. آرنولد ویلسون غیر از این، کتابهای
دیگری نیز دارد که کتابشناسی ایران، ایران نو، سرزمین بین‌النهرین، و
خلیج فارس از آن جمله‌اند. سفرنامه ویلسون وقایع سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴
را می‌پوشاند که با جنبش مشروطه در ایران همزمان بوده است.

د) سفرنامه لایارد، یا «ماجراهای اولیه در ایران»^۱، نوشته سیر آستین هنری لیارد^۲ (۱۸۱۷ - ۱۸۹۴) نویسنده انگلیسی فرانسوی تبار. این سفرنامه ابتدا در سال ۱۸۷۷ در ۲ جلد و بعد در سال ۱۸۹۷ در یک جلد در لندن منتشر شد. ترجمه کوتاه و ناقصی از چند فصل آن در ۱۳۲۰ هـ ق در ایران صورت گرفته که در کتاب بختیاری ملک المورخین و بعدها در یادداشت‌های سردار ظفر به چاپ رسیده است. سفرنامه لیارد محصول اقامت دو ساله وی در فاصله ۴۲ - ۱۸۴۰ در جنوب ایران بوده، که طی آن نویسنده چند بار از خوزستان به بغداد و از بغداد به خوزستان در رفت و آمد بود. او در ماجرای بختیارها و شورش محمدتقی خان، رهبر بختیاری دست داشت و نخستین کسی بود که طرح کشتیرانی در کارون را به دولت انگلیس پیشنهاد کرد و برای انجام این مقصود دو بار با کشتی از بغداد به محمره (خرمشهر) مسافرت کرد که یک بار خود را از طریق رودخانه کارون به شوشتر رسانید و اطلاعات مورد نیاز راجع به نحوه کشتیرانی در این رودخانه را در اختیار مقامات انگلیسی نهاد. لیارد بعداً از طرف سفیر انگلیس در دربار عثمانی مأموریت یافت تا طرحی در مورد حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی (مرزهای جنوبی ایران) تهیه نماید، ولی چون طرح تنظیمی او به سود دولت عثمانی و به زیان دولت ایران بود مورد موافقت وزیر خارجه انگلیس که در آن موقع با نظریات و عقاید روسها هماهنگی نشان می‌داد قرار نگرفت.

نظر به علاقه‌ای که لیارد به باستانشناسی داشت، در سال ۱۸۴۵ با کمک انگلیسها کاوشهای باستانشناسی خود را در موصل آغاز کرد و در

1. Early Adventures in Persia, Susiana and Babylon.

2. Sir Austen Henry Layard.

سن ۲۵ سالگی به خاطر کشف شهر باستانی نینوا از شهرهای آشور شهرت جهانی یافت.

لیارد در سفرنامه خود، روایت دست اولی از اوضاع خوزستان و بختیاری و مبارزات محمدتقی خان، سرکرده ایل بختیاری علیه ظلم و جور مقامات مرکزی ایران به دست می‌دهد و ضمن آن، از اعراب خوزستان یاد می‌کند.

جز این سفرنامه، لیارد هنگام اقامتش در خوزستان گزارش جامعی از اوضاع سیاسی و تقسیمات ایلی و عشیره‌ای و نژادهای مردم این ناحیه تهیه کرد که در سال ۱۸۴۶ تحت عنوان: «توصیفی از استان خوزستان» در مجله انجمن شاهی جغرافیایی^۱ انگلیس در لندن چاپ شد که تحت عنوان سیری در قلمرو بختیاری به فارسی ترجمه شده است.

□

درباره این کتاب

این کتاب نخستین کتاب مستقلی است که ضرب‌المثل‌های عربی و عامیانه خوزستان را گرد آورده است. طبعاً مثل هر کار اول کاستیهایی دارد که خود ما به بعضی از آنها واقف بوده‌ایم و بعضی دیگر از دیدمان پنهان بوده است. از خواننده دقیق انتظار داریم کاستیها را به ما گوشزد کند و مطمئن باشد که این کارش کمک بزرگی به ما خواهد بود.

این ضرب‌المثلها البته منحصر به جامعه عرب خوزستان نیستند، و

1. "A Description of Province of Khuzistn", in: Journal of the Royal Geographical Society, 16 (1846), pp. 1-105.

دیده شده که مردم مناطق مجاور ایران، چون شیعیان جنوب عراق یا شیخ‌نشینهای خلیج فارس یا مثلاً کویت، که بعضاً زبان عامیانه‌شان مثل زبان عامیانه مردم عرب خوزستان است، عین همین ضرب‌المثلها یا نظیر آنها را به کار می‌برند. چنین پیداست که فرهنگ عربی خوزستان بخشی از فرهنگ وسیعتری است، و رابطه‌اش با این فرهنگ رابطه‌ی تأثیر و تأثر متقابل است، بدین معنی که در عین حال که از آن تأثیر می‌پذیرد بر آن نیز اثر می‌گذارد.

گذشته از این، همانندی‌هایی که این ضرب‌المثلها با ضرب‌المثلهای فارسی یا سایر نقاط دیگر جهان دارند، نشان می‌دهد که فرهنگهای بشری به هم راه دارند، از مرزها درمی‌گذرند و درهم اثر می‌گذارند. بنابراین امروز در جهان هیچ فرهنگی نمی‌تواند ادعای ناب بودن کند، و به این بهانه در را به روی آمیزش با فرهنگهای دیگر - آمیزشی که سرشت جامعه انسانی اقتضای آن را دارد - ببندد.

در این کتاب سعی کرده‌ایم فقط ضرب‌المثلهایی را بیاوریم که در زبان عربی مردم خوزستان کاربرد دارند، و از آوردن ضرب‌المثلهای مناطق دیگر - هم عربی عامیانه و هم فصیح - اجتناب کنیم. خوشبختانه محققان این کشورها، فرهنگهای پُرمایه‌ای از امثال عامیانه و فصیح کشورهای خود ترتیب داده‌اند که توسط ناشران معتبر منتشر شده است. ضرب‌المثلهای کتاب ما البته کامل نیستند، اعتراف می‌کنیم که ضرب‌المثلهای فراوان دیگری نیز هستند که در کتاب ما نیامده‌اند. نباید از خاطر برد که چنین کتابهایی، به مرور کامل می‌شوند.



این ضرب‌المثلها نشان‌دهنده روحیات مردم عرب خوزستان هستند و از طریق آنها می‌توان به ذهنیت و نحوه تفکر آنها پی برد. گفته‌اند و راست گفته‌اند که ضرب‌المثلها تجلی روحیات هر ملتی هستند. در واقع فولکلور - که ضرب‌المثلها از مواد زنده آن هستند - به بهترین شکل وضع اجتماعی هر ملتی را نشان می‌دهد.

این ضرب‌المثلها سازنده خاصی ندارند. مردمی آنها را ساخته‌اند که با محیط پیرامون، و مهر و کین آن بی‌واسطه در تماس بوده‌اند. ضرب‌المثلها چاشنی سخن هر روزه هستند. عباراتی هستند در نهایت ایجاز و بلاغت که به تدریج و طی قرون صیقل خورده و به دست ما رسیده‌اند.

از نظر جامعه‌شناسی زبان، می‌توان گفت که ضرب‌المثلها بیشتر در دهان مردم عادی می‌گردد تا مردم تحصیل‌کرده. و زبان مردم عادی با زبان تحصیل‌کرده‌ها تفاوت آشکاری دارد. مردم عادی در گفتار روزمره از واژگان و عباراتی متفاوت استفاده می‌کنند. چنانکه گفتیم توده عامی - و بهتر آنکه: انسان زیر ستم - هر روز زندگی را به شکل خشن و صریحش لمس می‌کند و طبیعی است که برخوردش، از نظر زبانی، با این زندگی جنبه‌ای خشن و صریح داشته باشد و از هر مجامله‌ای برکنار باشد. البته این بدان معنی نیست که تحصیل‌کرده‌ها و طبقات «عالی» از ستم برکنار باشند...

همه این ضرب‌المثلها اگرچه به جامعه عرب خوزستان تعلق دارند و در میان مردم آن متداول‌اند، اما با کمی دقت می‌توان ضرب‌المثل‌های ناحیه‌ای را از ناحیه دیگر تمیز داد. وضع اجتماعی مناطق مختلف

عرب نشین خوزستان یکسان نیست، و همین باعث می‌شود که ضرب‌المثل‌های ناحیه‌ای با ناحیه دیگر فرق داشته باشد. مثلاً ضرب‌المثل‌های مناطق شادگان و خرمشهر، و اصولاً فرهنگ اعراب این مناطق، با ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ اعراب سوسنگرد تفاوت دارد.



خواننده منطقی و هوشمند ممکن است میان بعضی ضرب‌المثل‌ها تناقضی احساس کند یا به این نتیجه برسد که بعضی از آنها با ذهنیت انسان جدید و جامعه جدید نمی‌خوانند. فی الواقع این ضرب‌المثل‌ها از جهات گوناگون قابل بحث‌اند. تنها کار ما در این کتاب، «گردآوری» این ضرب‌المثل‌ها بوده و به هیچ وجه قصدمان دفاع از آنها یا توجیه آنها نیست. گردآوری این ضرب‌المثل‌ها یک چیز است و توجیه آنها یک چیز دیگر. اینجاست که اذهان جامعه‌شناس باید پا پیش بگذارند و موجبیت اجتماعی این ضرب‌المثل‌ها را تبیین و تشریح کنند. امید که این یادآوری، از به وجود آمدن یک سوء تفاهم که در جای خود عواقب ناگواری دارد، جلوگیری کرده باشد.



جمع آوری و تدوین ضرب‌المثل‌های فارسی را شادروان علی اکبر دهخدا انجام داده و کتاب چهار جلدی‌اش امثال و حکم یک کتاب مرجع است. دایرة المعارف فارسی درباره این کتاب می‌نویسد:

«امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا (۱۲۹۷ هـ ق - ۱۳۳۴ هـ ش) ادیب و شاعر معاصر ایرانی، و از نویسندگان آزادیخواه و رجال مشروطیت، مشتمل است بر حکم و امثال منثور و منظوم [نثر و نظم] فارسی و بسیاری از امثال عربی و برخی اخبار و احادیث و اصطلاحات و نکات تاریخی و ادبی، و نیز مجموعه‌ای از اشعار برگزیده فارسی. اول بار در ۱۰ - ۱۳۰۸ هجری شمسی و سپس در سال ۳۹ - ۱۳۳۸ هجری شمسی در تهران چاپ شده است.»

نویسندگان دیگر ایرانی که کوششهایشان برای جمع‌آوری ضرب‌المثل‌های فارسی و بعضاً فولکلور جامعه ایرانی به یاد ماندنی است، تا آنجا که این قاصر به یاد دارد، عبارتند از: صادق هدایت، محمدعلی جمالزاده، ابوالقاسم انجوی شیرازی، محمود کتیرایی و مهدی پرتوی آملی. در دوران جدید، احمد شاملو، شاعر و نویسنده ایرانی نیز روی ضرب‌المثل‌های فارسی کار کرده و اثر سترگش کتاب کوچه که محصول یک کار طولانی است، کار تدوین ضرب‌المثلاً و سایر معارف مربوط به عوام را به کلی در مجرای دیگری انداخته است. از کتاب کوچه ۷ جلد مربوط به حرف آ و الف چاپ شده و بقیه جلد‌های آن نیز آماده چاپ است.

کتاب کوچه شاملو شامل موضوعهای زیر می‌شود:

- باورهای توده، آداب و رسوم، آیین‌ها

- خواب‌گزاری

- احکام

- بازی‌ها

- ترانه و تصنیف

- دعا، نفرین، سوگند، دشنام
- ترکیبات جمله‌ای و شبه جمله‌ای (شامل ابیات و اشعار)
- چیستان‌ها
- امثال و حکم
- تعییرات مصدری
- ترکیبات دیگر.
- امید که شاهد انتشار جلد‌های دیگر این مجموعه عظیم باشیم.



در زبان عربی نیز کوشش‌های گوناگونی برای جمع‌آوری و تدوین ضرب‌المثل‌های (فصیح) عربی انجام شده که اهم آنها از این قرار است:
 - کتاب الامثال، اثر مفضل ضبی (درگذشته ۷۸۶ میلادی) که در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در استانبول چاپ شده؛

- کتاب الامثال، اثر ابو عبید القاسم بن سلام هروی بغدادی (درگذشته ۸۳۸ میلادی)، که بخش‌های ۱۷ و ۱۸ آن با ترجمه لاتینی زیر نظر استاد برتوگوتا در سال ۱۹۳۶ میلادی، و سپس همه آن در مجموعه التحفة البهية و والطرفة الشهية، در سال ۱۳۰۲ ق در استانبول چاپ شد.
 حمزة اصفهانی (درگذشته ۹۶۰ میلادی) تعداد بسیار زیادی از امثال عربی را در کتابی گرد آورد که هنوز چاپ نشده و در یکی از کتابخانه‌های مونیخ موجود است. کتاب حمزة اصفهانی بعداً به صورت یکی از منابع عمده گردآوری ضرب‌المثل‌های عربی درآمد. ابوالفضل میدانی بخش کاملی از آن را نقل کرد و مجمع الامثال نام نهاد.

- **جمهرة الامثال**، اثر ابو هلال عسکری (در گذشته ۱۰۰۰ میلادی)

که در سال ۱۳۰۷ ق در بمبئی چاپ شده.

- **مجمع الامثال**، اثر ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم

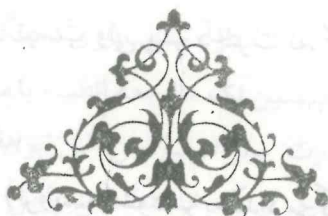
میدانی نیشابوری (در گذشته ۱۱۲۴ میلادی)، که در بردارنده پیش از ۶۰۰۰ ضرب المثل عربی است. این اثر عظیم در سال ۱۸۳۸ با ترجمه هر مثل به لاتین، به دست علامه فریتاگ، در ۳ جلد در بُن چاپ گردید، و از آن پس زیر نظر محمد الصباغ و محمد قطة العدوی در سال ۱۲۸۴ ق در بولاق مصر، و در سال ۱۲۹۰ ق با تنظیم شیخ حسین بن ابی بکر ملقب به نجمی کرمانی در تهران به چاپ رسید. کتاب میدانی بزرگترین منبع ضرب المثلهای عربی است.

غیر از کسانی که ذکر کردیم، تعداد زیاد دیگری از ادبا و علمای عرب نسبت به جمع آوری امثال عربی اهتمام داشته‌اند. از آنها ماوردی (در گذشته ۱۰۵۸ میلادی) صاحب ادب الدنيا والدين و شیخ ابراهیم احذب (در گذشته ۱۸۹۰ میلادی) صاحب تفصیل اللؤلؤ والمرجان فی فصول الحکم و البیان و فرائد اللآل فی نظم مجمع الامثال را می توان نام برد.^۱

از ضرب المثلهای عربی آنچه بیشتر از همه در دسترس محققان و علاقه‌مندان است، ضرب المثلهای عربی فرهنگ معروف المنجد است که تحت عنوان «فرائد الادب فی الامثال و الاقوال السایره عند العرب» در اغلب چاپهای این کتاب آمده است

محمد جواهر کلام

۱. به نقل از حاتم الفخوری الحکم والامثال. الطبعة الرابعة القاهرة دار المعارف، ۱۹۸۰ ص



الف

أمرُوا عَلِ الْجَلْبِ أَمْرٌ عَلَى ذِيلِهِ

به سگ دستور دادند به دمش دستور داد. کنایه از آدم تبلی است که به او دستوری داده‌اند ولی وی عین آن را به دیگران می‌دهد و زحمت انجام دادن آن را به خودش نمی‌دهد.

أُبرِدَ مِنَ الثَّلْجِ

سردتر از یخ. کنایه از کسی که بسیار خونسرد است.

أَبْرِيهَ تَزْنِي وَ الْحِيَادِرُ تَأْدِي

اَبَرِیه زنا می‌کند و حیا در (که نام یک قبیله است) پول می‌دهد.

یکی زنا می‌کند، دیگری پولش را می‌پردازد.

أَبْعَدَ مِنَ السِّمَةِ

دورتر از آسمان.

إِبْعِدْ ذُرَاعَ تَعَزُّ گامه

یک ذراع دور شو تا یک قامت عزیز شوی. گاهی انسان هرچه از

کسی فاصله بگیرد عزیزتر می‌شود. دوری و دوستی.

ابن ابنک الک، ابن بتک لا

پسر پسر مال توس و لی پسر دخترت نه. کنایه از اهمیت اولاد
ذکور است.

ابنادم اذا استغنه طغه

آدمیزاد اگر غنی (ثروتمند) شود سر به پیداد می گذارد. اشاره به وضعی
است که ثروت در آدمی به وجود می آورد.

ابنادم طیر و یحسد الطیور

آدمیزاد پرنده است ولی باز به پرندگان حسادت می کند.

ابن الطویله گصر و ابن الغصیره طال

فرزند زن بلند قامت کوتاه شد و فرزند کوتاه قامت بلند. کنایه از
اینکه فرزند ثروتمند بد از آب درآمد و فرزند تهیدست خوب.

ابن عم صانعهم مُصْخَم (مُصْخَم) و یبه و تابعهم

پسر عموی شاگردشان رو را سیاه کرده و از پی آنها افتاده. به کسی
گفتند چه نستی با این قوم داری که از پی آنها افتاده ای؟ گفت من
پسر عموی شاگردشان هستم. کنایه از آدم انگلی که می خواهد خود را
به جماعت «محترمی» منسوب کند.

ابو البنات مرزوغ

مرد دختردار روزی دار است. برای تسلی مردی که همسرش مرتباً
دختر می زاید.

ابوالگروه یبین بالعبره

قُر هنگام پریدن معلوم می شود. عیب آدمیزاد سر بزنگاه آشکار
می گردد. قُر به عربی یعنی کشیدگی پوست بیضه ها.

ابوجعفر یصوفر بنجیبه

شپش در جیش چارقاپ می زند. آدم مفلسی است.

ابو حبه یعیر ابوگرعه

دمل دار عیب کچل کند. کنایه از آدم عیب داری که دیگران را عیب می کند.
ابوك البصل وامك الثوم، منین لب هالریحه الطیبه یا میشوم
پدرت پیاز و مادرت سیر است پس این بوی خوب را از کجا
آورده ای. کنایه از چیزی که خاستگاهش پایین است ولی خواص
خوبی دارد.

ابوعیل یخض

آن که گوساله دارد نیز دوغ درست می کند. کنایه از آدمی که منبع
درآمد و لذا خود درآمد را نیز دارد.
ابوك شخلف لك، گال یدّی و مات

از کسی پرسیدند پدرت برای تو چه به ارث گذاشت؟ گفت پدر بزرگم
و مُرد. کنایه از آدمی که متاع دندان گیری ندارد یا خالی می بندد.
ابو گروه یعیر ابوگروتین

قُر عیب آن می کند که دو قُر دارد. کنایه از آدم عیب داری که عیب
دیگران کند.
ابوی مایندر آله علی اُمّی

پدرم فقط از پس مادرم برمی آید. کنایه از آدمی که فقط توان ستیز با
ضعیفتر از خود را دارد.
أبیع و اضحک و عند الدخل ابچی

می فروشم و می خندم و هنگام جمع کردن پول دخل گریه می کنم.
کنایه از کسی که تلاش می کند و از خود مایه می گذارد ولی آخر سری
می بیند که فقط ضرر عایدش شده.

اتبع البوم تُدلیک عل الخراب

جغد را دنبال کن ترا به ویرانه می رساند. مانند:

إذا كان الغراب دليل قوم يدلهم على الأرض الخراب
کنایه از آدمی که نصایح و اندرزهایش نتایج زیانبخشی دارد.
اتبع العیار ال باب الدار

با عیار (بهانه گیر بهانه دار) تا دم در برو. کنایه از این است که با کسی
که بهانه می آورد آدم باید اتمام حجت کند و راه بهانه گرفتن را بر او
ببندد. دروغگو را تا در خانه اش (مجمع الامثال).

اتعب اقدامک و لا تتعب اللسانک

بر گامهای خود اتکا کن و بر زبان خود نه. گاه زحمتی که آدم برای
انجام کاری به خود می دهد سودمندتر از آن است که انجام آن را به
دیگری وا گذارد.

اتعب یا فلاح للغاعد مرتاح

جان بکن ای کشاورز برای آن که آسوده نشسته. کنایه از کسی که
تلاش و کوشش دارد ولی ثمره تلاش وی را آدم دیگری می برد.
اثاری الحسک شوک!

انگار که حسک خار است. حسک (یا حسچ) یعنی خار. این
ضرب المثل درباره کسی است که تازه معنای خار را دریافته. نظیر:
از کرامات شیخ ما چه عجب

شیره را خورد و گفت شیرین است

اجت المسعده تفرح مالگت الهه مطرح

مسعده (زن خوشبخت) آمد که شاد شود دید که کسی به او اعتنا
نمی کند. کنایه از کسی که برای مفتخوری آمده اما تیرش به سنگ می خورد.

اجه الطیر راح الخیر

پرنده آمد خیر رفت. کنایه از کسی که تا به جایی برسد خیر و برکت از
آن جا رخت می بندد.

ال اجه بلیّه عزیمه بات بلیّه فراش

هرکس بدون دعوت آمد، بدون رختخواب ماند.

ال اجه عگبک عگبک

بعد از تو آمد اما ترا پشت سر نهاد. کنایه از آدمی که به حيله از دیگران جلو می افتد.

احبك يا حبيبي لو چنت دُب

دوستت دارم ای محبوبم حتی اگر خرس باشی. منظور این است که عشق و دوستی کور است و محبوب حتی اگر به قد و قامت خرس هم باشد دوست داشتنی است.

احبك يا عدوی لو چنت نافعی

دوستت دارم ای دشمن من اگر نفعی به من برسانی. هرکس به من منفعت برساند، ولو دشمنم باشد دوستش دارم.

احکچ بالغاع یوصل رزقچ ابساع

دستم را به زمین می مالم تا روزیم را زودتر بدهد. مثل فوق دعا گونه ایست که شخص چون کف دستش خارش پیدا کند آن را به زمین می مالد و عبارت بالا را به زبان می راند.

أحنّ من الأم دایة الملائكة

کسی که از مادر بهتر است دایه مجیز گوست. در وصف کسی گفته می شود که چرب زبان و متملق است.

احنه بیهه علیه

ما در آنیم، بر آنیم؟ مقصود اینکه از هر سو بنگری کار به ما ربطی ندارد پس چرا عواقبش را تحمل کنیم.

اخذ فالهه من اطفالهه

حرف راست را از بچه بشنو. یعنی آنکه کودکان از روی سادگی حقایق

رایبان می کنند یا آنکه حرفی می زنند که بعداً درست از آب درمی آید.
اخذ من بعره وقت علی ظهره

از پشگلش بگیر و بر کمرش بزن. از خودش بگیر و به خودش بده.
اخذ هدته و هزت ذبله

فقط لاف می آید و دم تکان می دهد. تهدید می کند و همه کارش
همین است. طبل تو خالی.

اخذ علی مایه

با او به سیاق خودش رفتار کن. کنایه از اینکه با هر شخص باید مطابق
روحیه او رفتار شود.

اخذ من چف صاحبک

آن را از کف دوست بگیر. کنایه از آنکه انجام کار را از آدمی بخواه
که شایستگی انجام آن را داشته باشد.

آخذه من اید مسلم ولا اتسالم

آن را از دست مسلمان می گیرم و صلح نمی کنم.

اخذی الفقیر و المدبّر جوی (قوی)

به فقیر شوهر کن و خدا بزرگ است.

اخذی بختج من حزن اختج

بخت تو مانند بخت خواهرت است، ممکن است بیش و کم باشد.

أخوك أبوك حَلگ یوَالک (جوالک)

سرکیسه ات برادر و پدر تو هستند. به پدر و برادرت اتکا مکن که

اعتبار تو جیب توست. بیان این واقعیت است که حلال مشکلات

شخص، اعتبار مادی و معنوی اوست و اتکا به دیگران بیهوده است.

أخوك ال یصدگ

برادرت کسی است که حرف تو را تصدیق می کند.

اخون من ذيب

خائن تر از گرگ.

ادهن السیر و هوئى یسیر

تسمه را چرب کن و خود جریان خواهد یافت. یعنی اینکه شرایط را فراهم کن، کار خود به خود پیش خواهد رفت.

إذا اقبلت شیل ذیل باریتک و اذا ادبرت طاح صیدک من شالیتک

اگر دنیا به توروی آورد با اندک تلاش به همه چیز می‌رسی و اگر روی برگرداند، ماهی را که صید کرده‌ای از تورت خواهد جست.

بخت گر خندان بود سندان به دندان بشکند

بخت نافرجام را فالوده دندان بشکند

(مجمع‌الامثال).

إذا اقبلت تجرّ بشعره و اذا ادبرت تقطع السلاسل

إذا العود (العظم) موجود اللحم مردود

اگر استخوان وجود داشته باشد گوشت قابل برگشت است. تاریشه در آب است، امید ثمری هست هنوز.

إذا المای یروب الغحبه اتوب

اگر آب ماست ببندد فاحشه هم توبه می‌کند؛ یعنی محال است. زمانی که از اصلاح ذات شخص بدکاری قطع امید شود به کار می‌رود.

إذا انصاب الخشم هملت العین

اگر بینی ضربه ببیند چشم هم در امان نمی‌ماند. کنایه از وابستگی اعضای بدن یا جامعه به یکدیگر.

إذا تریدین تجربین حظّ کشفی راسچ

اگر می‌خواهی بخت خود را بیازمایی سرت را برهنه کن.

اذا چانو یگرهونک اکل بھلگک و غیونک

اگر دوست نمی دارند با دهان و چشمانت بخور. کنایه از غنیمت
شمردن فرصت در مواقع خاص.

اذا چنت علی بیر اصرف بتدبیر

[حتی] اگر روی چاه نشسته‌ای با تدبیر خرج کن. کنایه از لزوم
مآل اندیشی و صرفه جویی است.

اذا دلیلک عمه اگعد احسن لک

اگر راهنمایت کور است بهتر است از جایت تکان نخوری.

اذا زاد مالی کل الناس صادگونی (صدگونی)

اگر مالم فراوان شد همه مردم با من دوست می شوند (یا تصدیق
می کنند). کنایه از اینکه مردم همواره جانب پولدار را می گیرند.

اذا شاهدک طلع من بیتک حل کتلیک

اگر شاهد تو از خانواده‌ات بیرون بیاید، قتل تو حتمی است. شاهد که
از خانه تو بیرون آید، قتلت حتمی است. کنایه از اینکه اگر گواه
بدکاری انسان خودی باشد ثبوت مجرمیت‌اش حتمی است.

اذا شفته غرگان دوس علی چفته

اگر کسی را در حال غرق شدن دیدی بر لبه‌اش فشار بیاور. یعنی حالا
که دیدید دارد بد می شود شما بدتر می کنید؟

اذا صار بقلوس ما تدنه النفوس

اگر [قضیه] با پول باشد کسی پا پیش نمی گذارد. همه معمولاً چیز
مفت را می خواهند و اگر قرار است پولی بپردازند کمتر به سراغش
می آیند.

اذا صرت عظم تا کلک الجلاب

اگر استخوان شوی سگها ترا می خورند. کنایه از لزوم داشتن موقعیت

قوی که مانع تجاوز دیگران شود.
 اذا ضاجت بیک الدنیه ذبیه برگبت عالم واطلع منه سالم
 اگر دنیا بر تو تنگ شد آن را به گردن عالمی بینداز و خود به سلامت
 از آن بیرون بیا.
 اذا ضاج خلج ذکری لیلۃ عرسچ
 اگر خلقت تنگ شد یاد شب عروسی ات یفت.
 اذا طابک عاود
 اگر [جایی] به تو خوش گذشت دوباره برگرد.
 اذا طعمت اشبع، اذا طعنت اویع
 اگر اطعام کردی سیر کن و اگر دشنه زدی به درد آور. منظور این است
 که هر کاری را درست انجام ده.
 اذا جارك بخیر انته بخیر
 اگر همسایه ات در خیر باشد تو هم در خیری.
 اذا عدوک بخیر انته بخیر
 اگر دشمنت در خیر باشد تو هم در خیری.
 اذا غله السوگ اذبح چلاب و بیع
 اگر بازار گران شد سگ را سر بیئر و بفروش. اگر جایی بلبشو باشد تو
 هم همراه شو. خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.
 اذا کثر الجیش قل العیش
 اگر ارتش زیاد شود نان کم می شود. یعنی آنکه زیادی جمعیت موجب
 پریشانی شرایط زندگی می شود.
 اذا ماتستحی اعمل ماتستهی
 اگر خجالت نمی کشی هر کار می خواهی بکن. بی شرمی و پررویی،
 شخص را به انجام هرکاری توانا می سازد.

اذا ما تنوش ایدک حطّ ریلک

اگر دست نمی‌رسد پایت را بگذار. یعنی اگر برای عملی کردن تهدید خود دست نمی‌رسد می‌توانی از پایت کمک‌گیری (در پاسخ تهدید طرف مقابل گفته می‌شود).

اذا ما چان عندک اهل ناسب

اگر قوم و خویش نداری با مردم خویشی کن.

اذا ما شایفین غنم شایفین بعرو

اگر گوسفند ندیده‌ایم پشکل دیده‌ایم. اگر ندیدیم نان گندم دیدیم دست مردم.

اذا ما طاعک الزمان طبعه

اگر زمانه از تو اطاعت نکرد تو از زمانه اطاعت کن. اگر زمانه با تو نساخت تو با زمانه بساز. کنایه از اینکه شخص باید با ناملایمات بسازد و از میدان در نرود.

اذا ما عندک اسم خلی لک عیال

اگر نام نداری برای خود خانواده بساز. کنایه از لزوم داشتن موقعیتی در جامعه و اینکه تشکیل خانواده در اجتماع انسان را دارای کیان می‌کند.

اذا ما عندک مشیر حطّ عمامتک و استشیر

اگر مشاور نداری، عمامات را بگذار و با آن صلاح و مشورت کن. یعنی اگر مشورت با شخص دانایی ممکن نباشد، به تنهایی بنشین و با خودت مشورت کن. - کلاهت را قاضی کن.

اذا ناملک الدهر لاتنامله

اگر روزگار به کام تو شد تو به کام روزگار مشو. مقصود اینکه همواره باید هشیار و مراقب زمانه باشی و از خوش خیالی پرهیزی.

اذبح تربح

ذبح کن بهره می‌بری. کنایه از اینکه شخص باید در زندگی زمام حمله
به دیگران را در دست داشته باشد تا از ستم آنان در امان باشد.
اروح ديرة المايعرفونی، کل ما احچی یُصدگونی

می‌روم شهری که مرا نمی‌شناسند، هر حرفی بزنم باور می‌کنند.

إزرع تلگه

هرچه می‌کاری می‌یابی. کنایه از اینکه هر شخص ثمرهٔ کردار خود را
خواهد یافت.

اسمك بالحصاد و منيلك مكسور

تو در درو هستی اما باداس شکسته. آتش نخورده و دهن سوخته.

استخنت و گول من الله

خود را به موش مردگی بزن و بگو از خداست. کنایه از آدمی که علل
ناکامی خود را به گردن این و آن می‌اندازد.

الاسرار عند الاحرار

رازها نزد آزاده‌هاست. رازها را تنها آزادگان دانند. یعنی آنکه اسرار
به آنهاپی باید گفت که شایستگی حفظ آن را دارند.

اسم الله عليك، لا يغشه عليك

در مورد کسی به کار می‌رود که زبون و شکننده است.

اسمع مَنی و لا تُصد گنی (اسمع ولا تُصدگ)

حرفم را بشنو و باور مکن؛ بشنو و باور مکن.

إسمع و ابلع

بشنو و بخور. گاهی آدم حرف زوری را می‌شنود که نمی‌تواند آن را
فرو دهد، ولی در هر حال نباید به روی خود بیاورد و پاسخ دهد.

اسمك رَيْل بالبيت عن التهاميم

اسمت شوهر در خانه است برای رفع تهمت. در مورد مردی که عاطل و باطل است و احساس مسئولیت نمی کند گفته می شود.
اسمه حلو شکله غیر

نامش قشنگ است اما شکلش نه. آوازه اش نیکوست اما کردارش ناپسند.
اسئل علی الجار جبل الدار

نخست بین همسایه ات کیست بعد خانه ات را انتخاب کن. همسایه قبل از خانه.

إشتري الزین لو چان غالی
خوب را بخر حتی اگر گران باشد. کنایه از اینکه انسان باید در پی شخص یا چیز برتر باشد حتی اگر هزینه و زحمت آن بیشتر باشد.
أشتري وبيع واسمك ما یضیع

خرید و فروش کن و نامت پا برجا می ماند. کنایه از پر سود بودن کار خرید و فروش و اعتباری که شخص از این راه به دست می آورد.
إش خاسر بیهه، جیر امسامیر؟

چه در آن خرج کرده ای، قیر، میخ؟ اشاره به چیزی که مفت به چنگ آمده است.

إشعین و بعین و شُناوه العَوَر
شعین و بعین و شناوه یک چشمی. کنایه از کم بودن تعداد، و در عین حال ناتوانی آن گروه.

إشلون الصّحه، الصّحه متلولحه
سلامتی چگونه است، آویزان است، یعنی چندان خوب نیست.

إشلون الصّحه، نشله وُگّحه
سلامتی چگونه است، سرما و سرفه. گاهی در جواب احوالپرسی گفته

می‌شود: سرما و سرفه دارم، یعنی قبرا ق نیستم.

إِشْلُون بَصْرَكَ بِالْحَضْرِكِ، یرید منک ما بعدرک

نظرت راجع به کسی که ترا تحت فشار گذاشته چیست، از تو آنچه را که نمی‌توانی می‌خواهد. یعنی طرف دو پایش را در یک کفش کرده و اصرار بر گرفتن چیزی دارد که تو نمی‌توانی بدهی.

إِشْلُون بُعْرَكَ الْخَطَّارِ وَ الْجَارِ؟

چه کنم با دعوای مهمان و همسایه. آدم نمی‌تواند طرف چه کسی را بگیرد، چون هر دو محترم و عزیزاند.

إِشْلُونَك، سلامتک و هی الک

چگونه‌ای (چطوری)، سلامتی شما و آن هم مال شماست. اشاره به اینکه حالم زیاد تعریفی ندارد.

إِشْمَا بِالْغَلْبِ يُطْلَعُهُ فَلَائِتَاتُ اللِّسَانِ

آنچه را که در دل است، لغزشهای زبان بیرون می‌اندازد. کنایه از اینکه گاهی حرفهایی بر زبان می‌آید که خبر از درون آدم می‌دهد.

إِشْمَا لَاحَ مِنْ الْمَلَّاحِ

هرچه بر سرمان آمد از این ملاح است.

إِشْمَا يَأكُلُ الْعَنْزُ يُطْلَعُهُ الدِّبَاغُ

هرچه را که بز خورده است دباغ بیرون می‌آورد. یعنی آنکه شخص تاوان کارهایش را خواهد داد.

أَشْفَعُ عَرَفْتُ الْحَمِيرَ بِأَكْلِ الزَّنَجَبِيلِ؟

خران را چه معرفتی است به خوردن زنجبیل؟ کنایه از کسی که ندیده و بدون اطلاع در مورد چیزی اظهار نظر می‌کند.

الْأَصَابِعُ مَا هُنَّ سَوَاهُ

انگشتها یک اندازه نیستند.

إصبر والصبر معلوم تالیه

صبر کن و صبر سرانجامش روشن است. اشاره به سودمند بودن صبر.

إصرف ما بالحبيب يأتيك مافي الغيب

آنچه را که در جیب داری خرج کن، از غیب برایت می‌رسد.

أصلك لو فعلك؟

اصلت را ملاک بگیرم یا کردارت را؟ یعنی اگرچه از تبار معتبری

هستی کردارت ناپسند است؛ نمی‌دانم کدام یک را ملاک بگیرم.

أطرش الجلاب

آدم بی‌خبر، آدمی که توی باغ نیست. مثل مگی که کر است و هرچه

سگهای دیگر پارس می‌کنند نمی‌شنود.

أطرش بالزفه

آدم بی‌خبر، آدمی که توی باغ نیست. مثل کری که او را به زفاف

برده‌اند، چون نمی‌شنود و هاج و واج است.

أطول من رمضان

درازتر از ماه رمضان. از آن جهت که ماه رمضان دیر می‌گذرد.

اعگد راس خيطك لا تفوتك نفذه

سرنخت را گره بزن تا نخ از دستت در نرود. کنایه از اینکه کار از

محکم کاری عیب نمی‌کند.

أكبر منى نبوم أفهم منى بسنه

یک روز بزرگتر از من ولی یک سال داناتر از من. کنایه از اینکه

هوشمندی ربطی به سن شخص ندارد.

اكتل الخيه من راسهه

مار را از سرش بکش. یعنی برای جلوگیری از زیان، باید اصل و منشأ

آن را از بین برد.

أكرم من حاتم الطائي

بخشنده تر از حاتم طایی. کنایه از بخشنندگی.

أكل أكل الهبال وگوم گبل الرجال

چون دیوانگان غذا بخور و قبل از همه بلند شو.

أكل ماتشتهي والبس ما يعجب الناس

خوراکت را به میل خودت انتخاب کن ولی پوشاکت را به میل

دیگران. هرچه می خواهی بخور، اما به میل دیگران لباس بپوش. کنایه

از حفظ ظاهر.

أكل مَرّ و اشرب مَرّ ولا تعاشر مَرّ

تلخ بخور و تلخ بنوش ولی با تلخ معاشرت مکن. کنایه از تحمل ناپذیر

بودن بدخُلقان.

أكل وُنام یا غنام

ای غنام، بخور و بخواب. برای کسی که کاری جز خوردن و خوابیدن

ندارد گفته شده.

أكله و أزوعه ولا اطيه للمغروعه

می خورمش و بالاش می آورم و به زنک کچل نمی دهمش. فلان چیز

را خراب می کنم اما به دیگری نمی بخشم.

أكل وسط وُنام طرف

برای خوردن در وسط بنشین و برای خوابیدن کنار. کنایه از اینکه

انسان زیرک باید به گونه ای رفتار کند که از بهره چیزی برخوردار

گردد اما از زیان آن برکنار باشد.

أكل یا رَدنی

ای آستینم بخور، اشاره به آن داستان ملا نصرالدین است که به مجلسی

می رفت و چون لباسهای مناسب نبوشیده بود راهش ندادند. ملا رفت

و لباسهای خوبی پوشید. این بار راهش دادند، پس چون نوبت غذا آمد به آستین خود می گفت: بخور ای آستینم. یعنی لباسها باعث شدند به مجلس راه یابم. - آستین. نو پلو بخور (دهخدا).

اكوناس انت تمشی یحسبون خرز ظهرک
مردمی هستند که تو راه می روی و آنها مهره های کمرت را می شمارند.
کنایه از مردمی که همواره در پی دیگرانند و مترصد کشف مسائل خصوصی آنان.

اگر ب من العین للحایب
نزدیکتر از چشم به ابرو. اشاره به نزدیکی رابطه.
الاغرغ یعبیر ابو گروه

کچل عیب قردار کند. دیگ به دیگ می گوید روت سیاه.
اگره (یاقره) علیه (یا علیه) الفاتحه
بر آن فاتحه بخوان. یا فاتحه آن چیز را بخوان، یعنی آن را از دست رفته بدان.

اغعد عوی و احچی عدل
کج بنشین و راست بگو، اشاره به آنکه مردم به حرف زدن اهمیت بسیار می دهند، پس برای سخن گفتن نخست باید اندیشید.
اگفل بابک و لاتتهم یارک

در [خانهات] را ببند و همسایهات را متهم نکن.
اگله خصی یگلی چم ولد عنده
به او می گویم اخته است می گوید چند بچه دارد.
الله یریدنا بیهم جهل

خدا می خواهد که ما چیزی از آنها ندانیم. یعنی آنها کسانی هستند که به شناختن نمی ارزند.

اللی هذا اوله ینعاف تالیه

چیزی که این اول آن است آخرش را باید رها کرد.

اللی یسبک یحبک

آنکه دشنامت دهد دوستت دارد.

ال اجه بلیه عزیمه بات بلیه فراش

هرکس بدون دعوت آمد، بدون رختخواب ماند.

العب یا خنیث الفار دیره و اصبحت ما بیهه عتاوی

بازی کن ای موش مخنث، شهری است که بی گریه شده. کنایه از وجود

هرج و مرج است که فرصت خیره سری را به هر آدم بی مقداری می دهد.

الف خط بزرگ بط

هزار نامه بی محتوا چون فضله اردکی بی ارزش است.

کنایه از سخنان بیهوده و بدون عمل است.

الف دبه ولا غلبه

هزار دبه بهتر است از یک بار باختن. کنایه از اینکه باختن و گول

خوردن دردناک است.

الف صدیج ولا عدو واحد

هزار دوست آری و یک دشمن نه. کنایه از اینکه انسان باید تلاش

کند دوست کسب کند نه اینکه برای خود دشمن بتراشد.

امان و طمان

امنیت و اطمینان. یعنی اگر امنیت باشد اطمینان یا [خاطر جمعی] هم

هست.

ام الخرس تعرف حچی الخرسان

مادر لال زبان لالها را می فهمد. سگ بیشه مازندران را نگیرد جز
سگ مازندرانی.

امسح علی ویه العبد ولا تُغذیه

دستی به سر بنده بکش ولی به او غذا نده. یعنی استمالت از بنده بکن
ولی بیش از این نه.

امشی شهر و لاتطفر نهر

یک ماه پیاده راه برو و از نهری نپر. کنایه از لزوم تأنی و دوری از
شتابزدگی در کارها.

أمک یابتک وهیه واگفه

مادرت ترا ایستاده زائید. کنایه از عجول بودن شخص است.

الامه بالبيت یا کل دهن زیت

کسی که مادرش در خانه است روغن می خورد (نانش توی روغن
است). کنایه از اینکه هرکس یار و یآوری دارد روزگار به کامش
خواهد بود.

امه یابته و حالت

مادرش او را زائید و عقیم شد. مصداقش یکی اینکه از کسی تعریف
کنند یا ذم کسی را بگویند. گاه جنبه طنزآمیز آن را مراد می کنند و با آن
می خواهند بگویند که فلانی لنگه ندارد.

امی یا من دلتنی و نوم الضحی ما فزرتنی

مادرم آن است که مرا به ناز پرورد و از خواب ظهر بیدارم نکرد.

انا الریت و الغیری صفیتوا

منم که شما را بزرگ کردم و عاقبت دوست دیگری شدید. کنایه از
آدمی که زحماتها کشیده ولی ثمره زحماتش نصیب دیگران شده است.

انت تاكل تمر والناس تحسب لك فصم

تو خرما می خوری و دیگران هسته های تو را می شمارند. کنایه از فضولی مردم.

انت حلوا أمك مر

تو خوبی مادرت تلخ. کنایه از تیرگی روابط عروس و مادر شوهر.

انت اشلون طر بطن؟

شما چطور شکم پاره ای هستی؟ چقدر ناراحت کننده هستی؟

انت هص و آنه هص ونتجاسم بنص

شما هیس و ما هم هیس و همه چیزها نصف. شما چیزی نگویید ما

هم نمی گوییم و همه را با هم می خوریم.

ان زنت بنت الزوانی وان عفت خیراً چثیر

اگر زنا کرد که خود زنازاده است و اگر نکند خدا را شکر. یعنی آدمی

است که توقع همه چیز از او می رود، اگر نکند جای شکرش باقی

است.

إنطی الخبز ال خباز ته لو کلت نصه

نان را به نانوایش بده حتی اگر نیمی اش را بخورد. کنایه از این است

که کار را باید به اهلش سپرد، اگرچه از آن بخورند.

أنطی لمعلم و خلّه المحروم

[خداوند] به آنکه دارد داد و محروم را فرو گذاشت. تکیه کلام زنان

محروم از بچه.

ان کفرتوا جزعتوا

اگر کفر گفتید ناشکیبایی خود آشکار ساختید. ضرب المثلی است

فصیح که به زبان عامیانه عربی خوزستان نیز راه یافته.

انه فگر وُ أخوی مگم

من تهیدستم و برادرم بدتر از من.

اول الابدان تالی الادیان

نخست جانها پس دینها، یعنی اول باید به تن و جان رسید بعد به دین.

اول الشر شراره و آخره نیران

آغاز شر جرقه است و آخرش آتش. فتنه‌ها از ستیزه‌های کوچک آغاز می‌شود.

اول الغضب جنون و آخره ندامه

آغاز خشم دیوانگی است و پایانش پشیمانی است. در نکوهش خشم و لزوم دوری از آن.

اول الغیم قطره قطره

آغاز ابر قطره قطره است. قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

أول شیخته شرم تراچیه

در آغاز سروری اش گوسواره‌هایش را کند. کسی که از همان اول بنای بد رفتاری را بگذارد، بقیه اش معلوم است.

اول وجود بعداً سجود

اول وجود بعد از آن سجود. اول باید تن را نیرو بخشید بعد به عبادت رسید.

اونس من حمام مکه

مونس تر از حمام مکه. چون حمام مکه، به علت گرم بودن هوا، کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اهل اللحنی ما فلحنی جتنی مگر طفت اللحنی

اهل ریش تمام راه به جایی نبرند، این بار آنهایی پا پیش گذاشتند که ریششان نصفه است. زمانی گفته می‌شود که آدمهای با سر و وضع از

انجام کاری عاجز شوند و آدم آسمان جُلی قدم پیش نهد.

اهل المیت ناموا و المعزین گاموا

اهل مُرده خوابیدند و آنهایی که برای عزاداری آمده‌اند بیدارند. کنایه از اینکه صاحب کار غافل و دیگران در حال انجام کار هستند.

اهلك اهلك لاتهلك!

هشدار، مبادا بستگان را برنجانی که هلاک تو در رنجاندن آنهاست. یعنی زندگی کامیاب تو در گرو حفظ روابطت با بستگان است.

اهلك لو جاروا عليك خنان

بستگان اگر جُور کنند مهربان‌اند. اشاره به اهمیت بستگان و خویشان آدمی است و اینکه ستم دوست به از مهر غریب.

اهل الحسد ما یخلون الصدیج بُرای

حاسدان دوست را بر یک رأی نمی‌گذارند. اشاره به حسودان و نقش خرابکارانه آنها.

اهل السّماح مُلاح

اهل گذشت و مسامحه خوب و ملیح‌اند. کنایه از اینکه آدم با گذشت محبوب همه است.

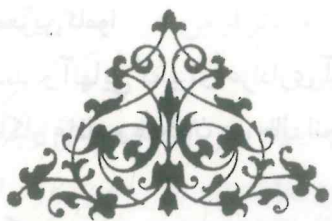
اید الماتشابچه حبه

دستی را که نمی‌توانی بشکنی ببوس: ای بسا دست که مردم به ضرورت بوسند

که اگر دست دهد قطع کنند با شمشیر کنایه از لزوم مدارا با زورمندان.

اید الماتشفع ماتنفع

دستی که به درد شفاعت نخورد به درد نمی‌خورد. کنایه از اینکه آدم بی‌فایده و خاصیت وجود و عدمش یکی است.



ب

باب الیجی منه ریح سده و استریح
دری را که از آن باد می آید ببند و خیال خود را راحت کن. - دندانی
که درد می کند بایدش کند (مجمع الامثال).

باب مردود و شر مطرود
در بسته و شیرانده. کنایه از دوری جستن از دیگران و راحت بودن از
شر بگومگوی آنان.

البات لیلہ صار من العیلہ
کسی که یک شب [در خانه ای] بیتوته کند جزو اهل خانه می شود.
بالاکل بلاع و بالشغل مایبہ
هنگام خوردن ماهر ولی هنگام کار نمی توانم... کنایه از آدم از زیر کار
در رو.

بالاکل حلو حیل بالشغل ما لی حیل
هنگام خوردن خوب و تند ولی در هنگام کار ناتوانم. کنایه از آدم
طفیلی که تنها در استفاده از ثمره تلاش دیگران تواناست ولی در

سعی و کوشش ناتوان.

بالسواهی دواهی

در ساهیه‌ها (غفلت‌ها) داهیه‌ها هست. ساهیه زنی است که خود را به غفلت زده. مقصود اینکه چه بسا غافلانی که زیر غفلتشان حکمتی است.

بالشداید تنعرف الخوّان

برادران [و دوستان] هنگام تنگی شناخته می‌شوند. کنایه از اینکه در گرفتاریها دوست و دشمن شناخته می‌شوند.

بالعربان ولا بالتربان

پیش عربها بهتر از آنکه به زیر خاکها. یعنی پیش آدمیانی خشن و زمخت باشی بهتر از آنکه در خاکها خفته باشی. زندگی هر چند سخت است، بر مرگ رجحان دارد.

بالمال ولا بالاعمار

ضرر به مال باشد بهتر از آنکه به تن و عمر آدمی. اشاره به برتری جان بر مال...

بالویّه مُرایه و بالغفا سلاّیه

رو به رو چون آینه و در قفا چون خار. کنایه از آدم دورو است.

بالع نسان طیر

زبان پرنده خورده. خیلی حرف می‌زند.

البامیه کلهه دود و منین أندور لّج ریل یا أم عبود

بامیه همه‌اش کرم‌وست و ای اُم عبود از کجا ترا شویی پیدا کنیم؟
کنایه از آدمی که در آرزوی چیزی است که دست‌یابی به آن مشکل است.

البايد ینگطع من نصّه

[طناب] پوسیده از جای پوسیده‌اش می‌بُرد.

بائع النخلة بسلامها

نخل را با خارهایش قورت داده . کنایه از کسی که در عین صبر رنج
نیز می کشد. صاحب حقی است ولی چون نمی تواند سخن بگوید،
می گوید که من خار در جگر دارم، یعنی صبورم.

بائع الخیر و مشتری الشر

خیر را گذاشته دنبال شر می دود. کنایه از آدمی که برای خود در دسر
درست می کند. - زر دادن و در دسر خریدن (مجمع الامثال).

بائع علی خضر

بر سبز فروخته. یعنی پیشکی فروخته. گندمکاران گاه گندم سبز را در
مزرعه با سلف خرها معامله می کنند.

بائع والرسن بیده

فروشنده است و نخ در دست اوست. ریش و قیچی در دست اوست.

البت بالبيت حیة

دختر در خانه مار است. کنایه از آنست که دختر را باید هر چه زودتر
شوهر داد، زیرا وجودش در خانه خطرناک است.

بجیبه عگرب

عقرب در جیب دارد. کنایه از آدمی کینه توز است.

البجای غلب الشکای

آنکه گریه کرده از آنکه شکایت کرده بُرد. گاه کسی با گریه و زاری از
شاکی جلو می زند. کنایه از آدمی که با سروصدا حرف ناحق خود را به
کرسی نشانده.

بختک بالعسگ مو بلغصامیل

شانست در خوشه خرماست نه در شاخه. کنایه از اینکه آدم باید بداند
سودش در کجاست.

بُخوی و لایبّه، بُجاری و لانبُخوی

به برادرم نه به من، به همسایه‌ام نه به برادرم. آدم خودخواه نظرش همیشه این است که اگر قرار است مصیبتی نازل شود، اول به برادرش نازل شود، اگر نه بر همسایه‌اش نه برادرش.

بُحیّة الدخان ابچی علی کیفچ

به بهانه دود، تا می‌توانی گریه کن.

بُدال اللحمه و البایندان هاك قمیص یا عریان

به جای گوشت و بادمجان، این تن‌پوش را بگیر ای عریان. یعنی به آدم لخت و برهنه نخست باید تن‌پوش داد.

بُدال خُصایج و الحمرة مشی غماصج یا سمره

به جای سفیداب و سرخابت، چرکهای چشمت را پاک کن. اشاره به کسی که می‌خواهد زشتیهای خود را با آرایش بپوشاند.

بَدّ المای علی السراب

آب را به خاطر سراب فرو هشت. یعنی چون سراب را دید، آب را ریخت یا از دست هشت. کنایه از کسی که چیزی واقعی را از دست می‌دهد و به چیزی واهی دل می‌بندد.

بَدْرِیه یا بَدْرِیه، کِیفی صارت حَرّیه

بدریه ای بدریه، کیف کن که آزادی شد. کنایه از کسی که منتظر مساعد شدن اوضاع است.

بذر الشیب لو دلتّه ما هو عیب

تخم پیری است، اگر نازپروده‌اش کنی عیب نیست. در مورد آخرین فرزند گفته می‌شود که معمولاً عزیزتر از بچه‌های دیگر است.

بُرَاسه لگّاحه

در سرش لقاح (ماده زاینده خرما)ست. کنایه از اینکه آدم فضول

است.

بردیده سیف

بردی اش شمشیر است. (بردی چوبی است که با آن قایق را می رانند، و معمولاً در نیزارها می روید). مردی که بردی اش مثل شمشیر است، کسی است که همه به او احترام می گذارند و از او حرف شنوی دارند.

البرغوث بالشته شعبان و بالغیظ تعبان

کک در زمستان سیر است و در تابستان خسته.

برهان و انگطع خیطه

برهانی (نوعی پرنده است) بود که نخش پاره شد.

البزون تفرح بعمه اهلله

گربه از نایبنا شدن صاحبانش خوشحال می شود. کنایه از کسی که نفع خود را در ضرر و زیان دیگران می بیند.

بزون ماعدهه شغل تشرمخ الشبه

گربه کاری ندارد به تیر چراغ برق ورمی رود. کنایه از آدم بیکار است.

بس گملتیی بگعه؟

فقط شپش من خاکستری است؟ این ضرب المثل درباره کسی صادق است که، مثلاً، او را جایی راه نمی دهند ولی دیگران را راه می دهند.

بشّر الکاتل بالکتل

قاتل را به قتل بشارت ده. یعنی قاتل دیر یا زود گرفتار و کشته می شود.

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار

یا که او را بکشد آن که ترا کشت

بضع السیف أهون من بضع اللسان

زخم شمشیر آسانتر است از زخم زبان.

ال بطنه اغلى من الويه

آستر گرانتر از رویه. کنایه از چیزی که -

آن چیز هم بیشتر باشد. آفتابه خرج لح

بطن حافر و لا بطن کافر

حافر (یعنی چارپا)

کنایه از اینکه [فلان خوراک] را به چهار

بعد الغیوبه خیوبه

بعد از غیبت نوبت زاییدن است.

البعد بعد الغلوب، مو بعد الدروب

دوری دوری قلبهاست، نه دوری راهها. کنایه از اینکه دوری مسافت

نمی تواند سبب دوری انسانها از یکدیگر شود بلکه بی مهری و سخت

دلی است که آنها را از هم دور می کند، اگرچه در کنار همدیگر زندگی

کنند.

بعد خماری لانبیت حشیش

بعد از الاغم هیچ رویدنی ای گو مباد. دیگی که برای من نجوشد سر

سگ توش.

اذامت عطشاناً فلانزل القطر (ابوفراس حمدانی)

اگر تشنه لب مردم باران هرگز نبارد. کنایه از اینکه امری که از

آن سودی به من نرسد هیچگاه اتفاق نیفتد.

بعد ما شاب و دو للکتاب

پس از پیری فرستادنش مکتب. کنایه از آدمی که کاری را بی هنگام

انجام دهد.

بعده نفسه خضره

هنوز نفسش (یا روحش) جوان است.

بعده یحوج بالمصدر

هنوز دارد اولش را می‌بافد. هنوز در خم یک کوچه است.

بُعیونک ملح ماتنام

در چشمانت نمک پاشیده‌اند نمی‌خوابی. اشاره به دلواپسی و اضطرابی که شخص دارد.

بُعیل و تابع الخیل

قاطر است که در پی اسبان افتاده. کنایه از کسانی که ادعای انجام کارهای سخت دارند، ولی در حقیقت آن نیرو را ندارند.

بفلوس مثل خبز المخبوز

با پول مثل نان پخته. کنایه از اینکه با حاضر شدن پول، همه چیز عین نانی که پخته و آماده شده، حاضر می‌شود.

بفلوس وحب روس؟

با پول و بوسیدن سر؟ کنایه از اینکه آدم هم پول بدهد هم منت بکشد؟ (روس جمع راس به معنی سر است).

بَلاد بطیخ

شهر خربزه است. شهر هرت است.

البلاش ماینحاش

مفت گیر نمی‌آید. کنایه از اینکه همه چیز محتاج زحمت است.

بیت الذهب یحتاج بیت الغصب

خانه زرین نیاز به خانه چوبین دارد. گذر پوست به دباغخانه می‌افتد.

بیت العطار طار

خانه عطار پرید و از بین رفت. کنایه از اینکه کسی روزگاری چیزی

داشته و اکنون ندارد.

بیت الله ما انبئه بفرد يوم

خانه خدا نیز یک روزه ساخته نشد. کنایه از لزوم حفظ صبر.

البیت یخلى و ینترس

خانه [گاه] خالی می شود [گاه] پر. مقصود این است که طبیعت خانه

چنین است. روزی پُر، روزی خالی.

بیت الیهجمه زغیف اخذ منه زغیفین

خانه‌ای که قُرص نانی ویرانش کند، از آن دو قرص بگیر. کسی که اگر

قرص نانی خم به ابروی او می آورد، باید دو قرص از او گرفت.

بیت بلاباب تعشش بی الجلاب

خانه بی در جایی برای لانه کردن سگان است. خانه‌ای که نظم و

ترتیب نداشته باشد، جایی برای لانه کردن حیوانات می شود. کنایه از

وجوب مراقبت و داشتن نظم و ترتیب.

بیت یُکاکون و بیت یدحریون

در خانه‌ای وغ می کنند و در خانه دیگری تخم می گذارند. کنایه از

اینکه چیزی در ددرش در خانه‌ای است و منفعتش در خانه‌ای دیگر.

بیر التشرّب منه مای لاتذب بی خیار (حجار)

در چاهی که از آن آب می نوشی سنگ مینداز. کنایه از سپاسگزار

بودن نسبت به کسی یا جایی که به انسان نفع رسانده است. آدمی اگر

جایی نمک بخورد، نباید نمکدان را بشکند.

ال بی شوکه تشکه و ال بی حکه تحکه

هر که خاری دارد او را می خلد، و هر که خارشی دارد او را می خارد.

بیض معدود بجراب مسدود

تخم مرغهایی شمرده در انبانی بسته. کنایه از محفوظ بودن یک

چیز و اینکه نمی توان آن را کم و بیش کرد، یا وضعیت خاصی که

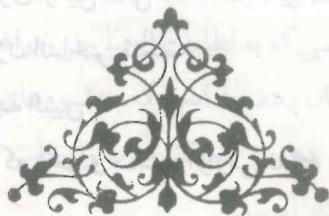
برای شخصی پیش آمده و دگرگون کردن آن آسان نیست. **بیع تمرک و اشتیری خرما؟!**

تمر به عربی به معنای خرماست. کنایه از آدمی که در کار خرید و فروش است و به علت عدم آشنایی بعد از آنکه خود را از شر کالایی بنجل رهانیده دوباره جنسی مشابه همان را خریده است.

بین المایین

میان دو آب. کنایه از آدمی که نان را به نرخ روز می خورد.

بیهن من تضبک ضب الهطار و بیهن من تجیب الفکر لو طار
هستند زنانی که تو را چون دسته هیزم محکم می بندند و هستند زنانی که بدبختی را اگر پرواز کرده باشد برایت می آورند. اشاره است به زنهای خوب و زنهای بد.



ت

تَبْرِش و لَاعِمَه

انداک دیدن به از کوری.

تَتْفَل فُوگ بُلْحیتک، تَتْفَل حدر بُزِجک

بالا تف کنی به ریش می افتد، پایین تف کنی تو گریانت می افتد. -

پایین تف کنی ریش است، بالا سیل (دهخدا). گاهی عیب جویی از

کسی که آشنا باشد چنین وضعی پیدا می کند.

تَجِیلک التِّهائِم و انتِه نایم

تهمتها به سویت سرازیر می شود و تو خوابی. کنایه از اینکه کسی

بی اینکه فکرش را بکند آماج تهمتها قرار می گیرد.

تَحْزَم لِلوای بُحْزَام سَبَع

برای روباه چون شیر آماده باش.

تُخَوِّفُ الْبَطْمُ مِنَ الْغَطِّ؟

غاز را از فرو رفتن در آب می ترسانی؟ کنایه از اینکه آدم کار کشته از

چیزی هراس ندارد.

تذب الملح ما يطيح بالغاع

نمک بالا بیندازی زمین نمی افتد. کنایه از شلوغی و فراوان بودن آدمها. جای سوزن انداختن نیست.

ترید لك گلب ما نایچه البین

دلی می خواهی که زجر و سختی آزارش نداده باشد. یعنی اینکه دلِ خوشی می خواهی.

تُسب التین وخنه حاضرين؟

در حضور ما به انجیر دشنام می دهی؟ کنایه از اینکه فلان کس نیکوست، از بد گفتن به او دلخوش نیستیم.

تسعه ما اهتमित بالعاشر بحیت

تا نهمی را اهمیت ندادم، ولی در دهمی گریه کردم. کنایه از فشار نابسامانیها و پایان یافتن مقاومت شخص.

تسمع بالمعیدی احسن من تراه

وصف معیدی (عرب روستایی - ساکن تالاب) را بشنوی بهتر است تا اینکه ببینی اش.

تسوی یوده ثرد علیک سوده

خوبی می کنی بد می بینی. آمدی ثواب کنی کباب میشی.

تسبورت النداهه عداوه

رفتن مهمانی در روز بارانی تولید دشمنی می کند. به خاطر اینکه در روز بارانی مهمانداری دشوار است.

تشریبه و چای امسکرا!

آبگوشت و چایی دم کشیده! دیگر از این چه بهتر؟ یعنی وضع روبراه و همه چیز بر وفق مراد است.

تسلگتی تملگتی های العویره انتی

[بالا بروی پایین بیایی] تو همان اعور (کور یک چشم) که بودی هستی. کنایه از کسی که به لطایف الحیل می‌خواهد قیافه‌اش را زیباتر از آنچه هست نشان دهد. یا کسی که به شیوه‌های گوناگون می‌کوشد دیگران را فریب دهد و محبت آنان را جلب کند غافل از آنکه ماهیت بد او آشکار است.

تعرف و تحرف

می‌دانی و تحریف می‌کنی. اشاره به کسی که از روی عمد چیزی را تحریف می‌کند.

تغده و تمده، تعشه و تمشه

شکل عامیانه ضرب‌المثل فصیح عربی: تَغْدَا و تَمَدَّا، تَعْشَا و تَمَشَّا. بعد از ناهار خواب و بعد از شام پیاده روی خوب است.

تف عليك یا فقیر

تف بر تو ای فقیر. مثلاً کسی جایی می‌رود که به او اعتنا نمی‌کنند، و او این مثل را، در شکلی دلدار دهنده، به خود می‌گوید.

تکبر الصغار و تعمر الدیار

کودکان بزرگ می‌شوند و شهرها آباد. کنایه از گذشت زمان و فراهم آمدن امکانات تازه.

تَنَاطَح بَکْرُون طین

با شاخهای گلین می‌جنگی؟ یعنی برای درافتادن با چیزی باید قدرتی واقعی داشت، آن قدر که مثل شاخ برای حیوانات، سخت و سستبر باشد.

التوبه بس هالتوبه

توبه، فقط این بار. مقصود اینکه فقط این بار را خطا کردم، و توبه می‌کنم.

ال تهده ماعثر

هر که احتیاط کند سکندری نمی خورد. کنایه از وجوب احتیاط در

انجام کار.

تی تی وین ما رحتی اجیتی

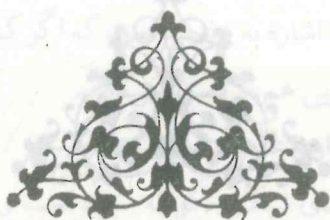
تی تی (کنایه از زن است) هر کجا رفته ای برگشته ای. کنایه از کسی

که در پی کاری رفته و دست از پا درازتر برگشته است.

تی تی لیش رحتی و لیش اجیتی

تی تی (کنایه از زن است) چرا رفتی و چرا برگشتی. کنایه از کسی که

به تلاشی بی حاصل دست زده است.



ث

ثلثین الدرب عتبة الباب

دو سوم راه آستانه در است. کنایه از اینکه سختی راه اول آن است.

ثلثین الولد علی خاله

دو سوم پسر به دایی اش می رود. کنایه از اینکه بیشترین خصال و عادات بچه از مادرش و در نتیجه از داییهایش گرفته می شود.

ثور بلیه گرون

گاوی بدون شاخ.

الثور یا کل لحم و السبع یا کل تبین

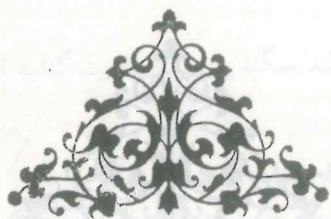
گاو گوشت می خورد و شیر گاه. یعنی همه چیز عوضی شده. گاه را جلوی سگ گذاشته اند و استخوان را جلوی خر.

الثور یکرِب و الحمار یا کل

گاوانر شخم می کند و خر می خورد. از خوردن خر و کار کردن یابو.

ثومه و ابخلگ میشومه

یک سیر و در دهان یک بدبخت.



ج

ال جابت اخته ما تسمه عاجر

کسی که خواهرش بزاید، نازا نتواندش خواند. به کنایه برای تسلی
کسی که نازاست و خواهرش زاییده باشد.

جایدور له ریح شاف ثوره منذبح

آمد دنبال بهره‌اش، دید گاو نرش ذبح شده.

جیت اذور الریح شفت ثوری منذبح

آمدم در پی سود دیدم که گاو نرم سرش بریده شده. کنایه از کسی که
در پی سود آمده ولی با عکس آن روبه رو می‌شود.

جایطبیهه عماها

آمد درمانش کند کورش کرد.

چاچ یرفل یا حزینه اطراف لاطیته متینه

ای غمگین، خزامان به سوی تو آمد، اطراف کلاهدش ضخیم است.

جاك الذیّب، جاك الواوی

گرگ آمد، روباه آمد. کنایه از کسی که برای ترساندن دیگران هردم
این ضرب‌المثل را می‌گوید.

جانه الخير راح الطير

خير آمد پرنده رفت. اشاره به وضعی است که اگر کسی چیز خوبی به دست آورد، چیز خوبی هم از دست می‌دهد.
جانی مُصرفن بالهدوم اثاری عزب و البیت مهجوم
آمد پیش من با لباسهای شیک، نگو که مجرد است و خانه ویران شده.
اشاره به کسی که لباسهای خوبی پوشیده اما بی‌کار و بی‌مصرف است.
الجاهل تنترس ایده من ذهب
بچه دستش پر از طلا می‌شود.

الجاهل جاهل لوچان ابن النبی

بچه بچه است حتی اگر فرزند پیغمبر باشد. کنایه از اینکه با بچه‌ها باید مانند بچه‌ها رفتار کرد. توضیح آنکه در زبان عربی خوزستان (و عراق) جاهل در یک مورد به معنای بچه و کودک است.
جبت الاگرع یفرحنی، کشف راسه و خرعنی
کنایه از آدمی که از او امید کمک می‌رفت ولی برعکس اسباب زحمت هم شد.

جَبْر، من بطن امه للکبر

جَبْر (نام یک مرد است) از دامن مادرش تا به قبر. کنایه از کسانی است که در عمرشان هیچ ندیده‌اند و هیچ شانس نداشته‌اند و بی‌آنکه چیزی بیند از دامن مادرشان تا به گور رفته‌اند.
جریذی و بذيله مکنسه

موش و به دمش جارو. موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست.
کنایه از کسی که بی‌توجه به امکانات خود، برای خودش گرفتاری درست می‌کند.

جزا الاحسان بگان؟

پاداش خوبی بدی است؟

جزنه من الطنازه، انريد حرف العیش

از طنز و شوخی دست برداشتیم دنبال حاشیه نان می گردیم. یعنی از آرزوهای خود دست کشیدیم دنبال قوت لایموت هستیم.

جمل بین معدان

شتری در میان معدان. (معدان عربهای ساکن تالاب هستند، که برخلاف بادیه نشینان، بیشتر از امور پرورش گاو میش آگاهند). کنایه از کسی یا چیزی در محیطی که از آن چیزی نتواند فهمید.

الجمل لو شاف ذانه يتعجب بی زمانه

شتر اگر گوشش را ببیند زمانه اش بر او تعجب می کند. اشاره به اینکه اگر کسی از عیب خود مطلع بود دیگر عیب دیگران نمی کرد.

الجمل لو يشوف حدبته چان انكسرت رگبته

شتر اگر کوهان خود را ببیند، گردنش شکسته خواهد شد. کنایه از اینکه مردم اگر عیوب خود را ببینند، دیوانه خواهند شد.

الجمل يعرى من ذانه

شتر از گوشش می لنگد. کنایه از کسی که مثلاً سرش درد می کند، از شکمش می نالد! یا آدم تنبل و به اصطلاح از زیر کار در رو که بهانه ای بی ربط می آورد.

جیب لیل و اخذ غتاب

شب بیار و گلگی بیر. شب برای گلگی است. کنایه از اینکه شبانه دور هم جمع شدن پایه و اساس حرفهای بیهوده است.

جیره و لازگه بچپینه

همچون قیری که به پوستینی بچسبد. کنایه از آدم سمج که در

کارهایش اصرار می ورزد و همچون کنه به آدم می چسبد.

الجود من الماجود

بخشندگی از دارندگی ست. کنایه از اینکه بخشش فراوان ناشی از توان

مادی و معنوی است.

جور الراس و لاجور الناس

جور خود و نه جور مردم. یعنی آدمی بهتر است جور خود را بکشد تا

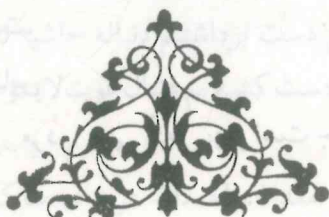
جور مردم.

جیت اذور الفایده لگیت المصایب زایده

به جستجوی سود آمدم اما دیدم که مصائب فراوان است. کنایه از

کسی است که به جستجوی سود آمده ولی با عکس آن رو به رو

می شود.



چ

چان نرید لذاته، کثر جمراته

اگر لذتش را می خواهی گل آتش را زیاد کن. کنایه از اینکه به همان اندازه که می کوشی می یابی و بیشتر از این بسته به پول و جهد توست. هرچه پول می دهی آتش می خوری.

چانت عایزه والتمت

کم داشت و به هم آمد. به حادثه ای گفته می شود که بدبختی فردی را کامل کند. فقط همین را کم داشتیم.

چان های مثل دیچ، خوش مرگ خوش دیچ

اگر این مثل آن باشد، خورشت و خروس خوبی است. کنایه از حادثه ای است که قبلاً شبیه آن اتفاق افتاده و این را در مقام تعجب گویند که چطور چنین شده.

چانوا ینعلون الخیل، الیمل گال نعلونی

داشتند اسبها را نعل می کردند، شتر گفت مرا هم نعل کنید.

چثیر الحجی قلیل العمل

حرف زیاد کار کم. کسی که حرف زیاد می زند ولی کمتر کار می کند.

چلاب ملبسین ثیاب

سگهایی لباس پوشیده. کنایه از کسانی که ظاهری آدمی وار دارند اما

خیث اند.

الچلب ماینیح الّا عند باب اهله

سگ در خانه اش پارس می کند. یعنی هرکسی در میان خویشان و

خانه اش شجاع است.

چلب الخنازیر لابد یوم من نطله

سگ گرازها قطعاً روزی مورد اصابت قرار خواهد گرفت. کنایه

از اینکه هر مردم آزاری روزی زمین خواهد خورد.

چلبک احسن منک / چلبه احسن منه

سگت از تو بهتر است / سگش از او بهتر است.

چلب العضک کتلناه

سگی را که گازت گرفته بود کشته ایم. وقتی کسی که کمتر به دیدن

آشنایان خود می رود آشنایانش به وی می گویند که اگر از سگی که

گازت گرفته می ترسی ما آن را کشته ایم!

الچلب چلب لو طوگته من ذهب

سگ سگ است حتی اگر طوق بر گردنش بگذاری. کنایه از اینکه

هرکس مطابق ذاتش رفتار می کند.

الچلب ینیح یخاف علی روحه

سگی که پارس می کند برای خودش می ترسد. یعنی اینکه پارس سگ

به خاطر خودش می باشد نه برای صاحبش. هرکس می خواهد خودش
را نجات دهد.

الچلب یحب دامغه

سگ زنده خود را دوست دارد. کنایه از اینکه آدم بدبخت به کسی که
به او ستم می کند علاقه دارد.

چلمت الحگ ثجیله

سخن حق سنگین (تلخ) است. حقیقت تلخ است.

چلمت الشایب من العین للحایب

حرف یک مرد پیر از چشم تا ابروست، یعنی سخن پیرمرد، به علت
آنکه سنی از او گذشته، همواره مورد قبول است.

چلمت ال لوزرعوها ما طلعت

حرف «اگر» را کاشتند سبز نشد. مقصود اینکه روی «اگر» نمی توان
حساب کرد.

چلمه و طارت بالهوا

حرفی بود و پرید هوا. در موقع آشتی بین دو نفر گویند که آن حرف را
فراموش کنید، که چیزی نبود.

چنت ادوره بالسما لگیته بالغاع

دنبالش در آسمان می گشتم در زمین یافتمش.

چنه بیرق منهوبین

مثل پرچم شکست خورده ها، از آن رو که پریشان و لب و لوچه اش
آویزان است.

چنه حبله بشهرها

انگار آبتن پا به ماه است، از آنجا که به سختی حرکت می کند.

چنه ذیایه عمیه

انگار مرغ کور است. از بس که موقع حرکت به این و آن می خورد.
کنایه از آدم نابلد و دست و پا چلفت است.

چنه زیان خموداوی (خمیداوی)

انگار اصلاح خموداوی (خمیداوی) است، که نام یک عشیره است.
از بس که بد اصلاح کرده است.

چنه طلی فاتحه

انگار گوسفند قربانی است. از بس که معصوم و بی گناه است و خبر از
کشتن خود ندارد و مرتب به چشمها نگاه می کند.



ح

حاضر العرب

حاضری عربها- یعنی آنچه در خانه هست. خوردنی و نوشیدنی موجود در خانه را «حاضر العرب» می گویند. و نیز کنایه از سادگی در خورد و خوراک.

الحاکم اذا مد ایدہ کثرت شہود الزور

اگر حاکم به مالی دست درازی کرد، شهادت های مزورانه زیاد می شوند. کنایه از اینکه اگر قاضی رشوه خوار شد فساد در جامعه شایع می شود. هرچه بگندد نمکش می زنند

وای به روزی که بگندد نمک

حالة عدوک

حال دشمنت. یعنی حال آن قدر بد است که تمنا می کنم دشمنت گرفتار آن شود.

حامیه حرامیه

نگهبانش دزدش است. مسئول حراست از چیزی از خود آن چیز

می دزد. شریک دزد و رفیق قافله.

حَبّه و مفشوگه نصّین

تخمی است که نصف شده. سیبی که از وسط بریده‌اند. کنایه از
شبهات فراوان و نفر.

حِب و گول و اُکره و گول

دوست بدار و بگو، و دشمن بدار و بگو. منظور این است که همواره
احساست را بیرون بریز و نشان بده.

حبة الحنطة وین ما تروح تالیهه بعین الرّحه

دانه گندم هر جا برود آخرش در چشم آسیاب می‌رود، یا بالاخره
سروکارش با آسیاب خواهد بود.

حبیتک گلتک، کرهتک خفت اگلک

ترا دوست داشتم به تو گفتم؛ ترا دشمن می‌داشتم ترسیدم به تو بگویم.
یعنی اگر عیبی داشتی، اگر تو را دوست داشتم آن عیب را به تو گفتم،
و چون دوست نداشتم آن عیب را به تو نگفتم. کنایه از اینکه دوست
همواره سود و زیان آدم را می‌گوید تا در هر دو صورت به دوستش
سود رساند اما دشمن این کار را نمی‌کند تا در هر دو مورد ضرر بزند.

خُچایه البالگفه مثل ضراط البلهوه

حرفی که پشت سر بزنند مثل چیزی است که در هوا در کرده باشند.
مقصود اینکه حرف پشت سر ملاک نیست.

خُچایه و فانت و عیوز و ماتت

حرفی بود و گذشت و پیرزنی بود و مُرد. منظور اینکه دنباله ماجرا را
نگیری بهتر است. کنایه از پایان یافتن یک موضوع.

حچی اللیل یمحیه النهار

حرف شب را روز پاک می‌کند. یعنی چه بسا حرفها که شب زده شده

و چه بسا تصمیم‌ها که شب گرفته شده با دمیدن صبح همه از یادها
رفته‌اند.

حچی الما ینسمع منه ضراط الحمار احسن منه
سخنی که چیزی از آن نتوان شنید، عرعر خر از آن بهتر است. یعنی
سخنی که رسا نیست و واضح نباشد، فایده‌ای نیز بر آن مترتب نتواند
بود.

حچیک ذهب ماله سوگ
سخت طلاست ولی بازار ندارد. کنایه از اینکه گاه چیزی بسیار خوب
است ولی خواهان و طرفدار ندارد.

الحچی لاتار یحرگنی و لامای یغرگنی
حرف نه آتش است که مرا بسوزاند، نه آب که مرا غرق کند. یعنی
دشمنی اگر در حد کلام باشد خطری ندارد.

حدّاد و ماعنده فحم
آهنگر است و زغال ندارد. کنایه از اینکه کارش می‌لنگد.

الحدید بالحدید
آهن با آهن. منظور این است که آهن را باید با آهن چاره کرد، و چاره
آهن آهن است.

الحذر مایمنع القدر
احتیاط مانع قَدَر نخواهد شد. یعنی هرچه احتیاط کنی، هرآنچه مقدر
است همان خواهد شد.

حدّیده عن الطنطل
آهن پاره‌ای برای ترساندن لولو؛ چیزی در حد مترسک. کنایه از آدمی
که وجود و عدمش برای دیگران یکیست.

حرامی البیت ماینکض

دزد خانه را نمی‌توان دستگیر کرد. منظور این است که دزد خودی قابل تشخیص نیست یا گرفتنش دشوار است.

حرامی الماتکضه چم عصا ادگه

دزدی را که نگرفته‌ای چند کتک زنی؟ برابر فارسی: دزدی که آن را نبینی ای صنم چند زنی. یعنی اول مجرم را حاضر کن بعد در فکر مجازات باش.

حرامی ال ماینکض شیخ

دزدی که دستگیر نشود پادشاست.

الحر غیظته علی طول خشمه

آزادمرد قهرکردنش به اندازه طول دماغش است. یعنی کوتاه است.

الحریص محروم

آدم حریص از خوشیها محروم است. آدم حریص چون سیری ناپذیر است همواره خود را محروم حس می‌کند.

حسبالک کل دگه زلاییه

فکر می‌کنی هر کتکی زلاییه (زولویا) است. یعنی اگر گمان کردی که این دفعه مانند آن دفعه است کور خواندی.

حسباً لک فدا این الله فلوس

انگار از خدا طلبکار است. کنایه از اینکه متکبر و خودپسند است.

الحسن اخو الحسین

حسن (ع) برادر حسین (ع) است. یعنی که میانشان اختلافی نیست و این دو یکی هستند.

الحسود کل وکته مریض

حسود همیشه بیمار است، چون همیشه حسادت می‌کند.

حصان الاصيل ما يخرّب يلاله

اسب با اصل و نسب جُل (یا زینش) خراب نمی شود.

حُطّ الهه مِگعد و هیه تگعد

برایش جا درست کن و خودش می نشیند.

حُطَب جهنم

هیزم جهنم. این را به کنایه به کسی گویند که گناه می کند و ثمره گناهش چیزی مادی و ملموس است، پس به او می گویند که این هیزم جهنم است.

حُط راسك وسط الروس تسلّم

سرت را میان سرها بگذار سالم می مانی. منظور اینکه با مردم باش و از آنها جدا نشو، و هرچه بر سر آنها بیاید تو هم یکی از آنهايي. خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.

حُطّ شی تلگه شی

چیزی بگذار تا چیزی پیدا کنی. مایه بگذار تا سود برداری.

حُطّ فلوسك بالشمس و اّعد بالفیای

پولت را در آفتاب بگذار و خود در سایه بنشین. منظور اینکه بگذار پولهایت کار کنند و خود آسوده بنشین.

حُطّ جبل لاتتعّب و شیل جبل لاتستريح

بگذار پیش از اینکه خسته شوی و بردار پیش از اینکه استراحت کنی. منظور این است که زمانی که خسته ای استراحت کن و بگذار قوایت جمع شوند، و زمانی که مشغول استراحتی بردار و نگذار استراحت تو به درازا بکشد.

حطیت بختی ویه الدحاری طلعن ذیوچ

بختم را بر سر تخم مرغها گذاشتم، که همه خروس (نرینه) از آب

درآمدند. کنایه از بدشانسی است.

حکم الروم عل المهروم

حکومت روم بر مهروم است (مهروم از هرم به معنی پیر و سست و ضعیف می آید). یعنی حکومت زور بر ضعیفان.

حک المنهوب نهبه

حق غارت شده را غارت کن. و این مثل البته از سر درد است، بدین معنی که با طنز تلخی می گوید وقتی دیدی دارند حق کسی را می خورند، تو هم آن را بخور.

حگر تک مرت شباك، ما عاونت امك على زباك

نخستین زنت ترا خوار داشت و به مادرت در بزرگ کردنت یاری نکرد. این ضرب المثل را مادر به فرزند خود، هنگامی که از وی جفا می بیند، می گوید.

الحگ ما ينز عل منه

حرف حق نباید دلا آزرده شود. از حرف حق نباید رنجید.

الحگوگ ترید خلوگ

حقها دهان می خواهند. منظور این است که اگر کسی قدرت سخن گفتن نداشته باشد حقش خورده خواهد شد. پس احقاق حق تا مقدار زیادی بسته به همین سخن گفتن است. برعکس هم دیده شده، به این معنی که گاهی کسی حقی ندارد نداشته ولی با چرب زبانی توانسته حقی برای خود دست و پا کند.

حلات الثوب رگعته منّه و بیه

خوبی جامه به این است که وصله اش از خودش باشد. کنایه از اینکه خوب است شخص برای حل مشکلات خود به خویشان خود رجوع کند.

حلات الشی تالیته

شیرینی یک چیز (هرچه باشد) آخر آن است. شاهنامه آخرش خوش است.

خمار السید لاترکبه

سوار خر سید نشو. منظور اینکه سادات را نباید آزار داد که آزارشان مکافات دارد.

خمار بیت استاد اخوی

خر خانه استاد برادرم. کنایه از نسبت دور است که بعضیها گاهی برای تفاخر به رخ همدیگر می کشند.
خمار شبع ونهگ

خری سیر شد و عرعر کرد.

الحمار حمار ولو یحمل خزینة الملك

خر خر است حتی اگر خزانه پادشاهی را حمل کند.

خمار ركب خمار سمنی البغل خالی

خری سوار خری شد نام قاطر را دایی گذاشت. کنایه از نسبتی است که یکدفعه و به طور خلق الساعه به وجود آمده است.

الحمار لو عدّه گرون چان ماخّله جثه علی راس

اگر خر شاخ داشت سری بر تنی نمی گذاشت. یعنی شکر که خر شاخ نداشت وگرنه سری بر تنی نمی ماند.

حَمَل حَمَل عند المنخل بُری

بار کرد و کرد، الک را که بارش کردند به گل نشست. کنایه از آدمی است که کارهای بزرگ انجام دهد اما نوبت کاری پیش پا افتاده که برسد از پا بیفتد.

الحمل حمل و الشاص شاص

(شاص یعنی باردار شدن نخل خرما، که ریشه‌اش شیص است).
توضیح آنکه نخل وقتی خوب تلقیح نشود یا اصلاً تلقیح نشود، یک
نوع میوه می‌دهد که تلخ و ریز است و قابل خوردن نیست، معمولاً آن
را با مواد غذایی دیگری مخلوط می‌کنند و به دامها می‌دهند. منظور
این است که هر که کارش را به موقع انجام داد، بُرد و هر که به موقع
انجام نداد، باخت.

جمله ریش

بارش پر است. سبکبار است.

الحمة تجی من الریلین

تب از پاها می‌آید. منظور اینکه خرابی معمولاً از قسمتهای پایین
شروع می‌شود.

الحمة ما تویع الا صاحبهه

تب فقط صاحبش را می‌آزرد، کنایه از اینکه فقط صاحب درد درد را
درک می‌کند و آدم بی‌درد درد آدم دردمند را نمی‌تواند درک کند.

الحناوه لبو حلاوه

حناوه قرص نان شیرینی است که مادران برای بچه‌هایشان می‌پزند.
مقصود این است که چیز خوب به کسی می‌رسد که خود چیز خوبی دارد.
یکی در مقابل یکی. قرص نان شیرین برای آن کس که حلوا بدهد.

حوی باجله

چیدن باقالی. از آن جهت که در چیدن آن هیچ دقتی لازم نیست.
کنایه از انجام دادن کاری به شکل هر دمیل.

الحیة ثموت و شموها بیبه

مار می‌میرد ولی سمش در درون اوست. کنایه از کینه‌هایی که سینه به

سینه و نسل به نسل منتقل می شود.

حیة رمل

مار شنزار است. از آنجا که مار زمینهای شنزار سمی و کشنده است، و غالباً هم رنگ زمین است و خوب نتوانش دید. کنایه از آدم موزی است.

الحيّه ما تحب البطنی / الحيّه والبطنی

مار از پونه بدش می آید.

حتی ما یدری بخی

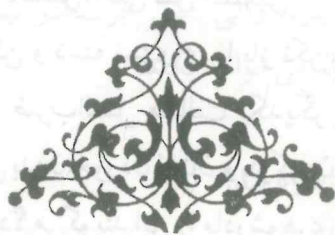
زنده از زنده خبر ندارد.

الحيّه و الحساوی

مار و کشاورز. کنایه از اینکه به خون هم تشنه اند.

الحيّه تخلف حیّه

مار مار می زاید. - از مار نژاید بجز از مار بچه (مجمع الامثال).



خ

خاف من ال یا کلک، لاتخاف من ال تا کله

از آن که می خوردت بترس، نه از آن که می خوری اش.

الخال مُخَلَّه و العم مُدَّنه

دایی دور است و عمو نزدیک. در عرف خویشاوندی، معمولاً دایی

(برادر زن) را دورتر از عمو (برادر پدر) می دانند.

الخال خلی و العم ولی

دایی تو خالی است و عمو والی است. یعنی دایی کناری نشسته و

عموست که دلسوز است.

خالف تعرف

مخالفت کن معروف می شوی. غالباً آنهایی که در زمینه‌ای راه

مخالفت می روند معروف می شوند. کنایه از اینکه برخی مخالفتها، نام

آدم را سرزبانها می اندازد.

الخام یخدم مرته و کل مصباح یفکر بعلته

آدم خام به زنش خدمت می کند و هر صبح در فکر درد خویش است.

اشاره به شوهری است که زنش از او کار می‌کشد.

خُبز لاتتلمین و باگه لاتفلین، اکلّی لَمَن تُشبعین

نانی را ناقص نکن و دسته سبزی‌ای را باز نکن، آنقدر بخور تا سیر بشی. دو بند این ضرب‌المثل مخالف یکدیگر است، چون چگونه ممکن است کسی بدون خوردن از نان و باز کردن بسته سبزی، آن قدر بخورد تا سیر شود؟ می‌گویند این را مادر شوهری به عروسش گفته، و از آن پس ضرب‌المثل شده است.

خُضّه خُضّه و هو لبن

هم بزن هم بزن و خودش دوغ است. منظور این است که با همه تلاشی که ما کردیم هیچ چیز در کار عوض نشده و تلاش ما بی‌نتیجه بوده است.

خَطّار المتعشی ثگلته علی الغاع

مهمان شام خورده سنگینی‌اش روی زمین است. یعنی مهمانی که شب غذایش را خورده دیگر مزاحمتی ندارد، فقط خوابش می‌ماند که آن هم روی زمین است.

خطبوها تعزّزت، راحو عنیهه استحیفت

ازش خواستگاری کردند ناز کرد، از او رفتند پشیمان شد. اشاره به کسی که به خواستگاریش می‌آیند ناز می‌کند، و وقتی می‌روند پشیمان می‌شود.

خفیف الحمل، غالی الثمن

بار سبک و قیمت گران. اشاره به کسی که بارش سبک است ولی هرچه هست گران است.

ال خَلْف ما مات

آن که از خود فرزندی به جا بگذارد، نمی‌میرد.

خَلّ الطلی یاخذہ الذیب

بگذار بره را گرگ ببرد. وقتی کسی حرف شنو نیست، این مثل را می‌گویند؛ یعنی هرچه می‌خواهد بکند.

خَلّص الصانع من صنعتہ

صنعتکار از صنعتش فارغ شد.

خلفۃ الملعون مثل الابو

فرزندان ملعون (آدم خبیث) مثل خودش هستند. فرزندان آدم خبیث به او می‌روند.

خلهه بُرگبۃ عالم و اطلع منهہ سالم

بگذارش به گردن یک دانا و از آن سالم بیرون بیا. یعنی وقتی مشکلی برایت پیش آمد آن را بر مرد دانایی عرضه کن و خود از آن سالم بیرون بیا. کنایه از اینکه حل مشکلات را به عهده دانایان گذار.

خلیت بگالا، خلیت شیخ العرب و ابلشت بفاره

بقالها را رد کردم، شیخ عرب (رئیس طایفه) را رد کردم، گرفتار موش شدم. یعنی امتیازهای خوب را نپذیرفتم و اکنون گرفتار چیز نازلی شده‌ام.

خَمّ خَمّ و طابت ریخته تونه نسینه فُضیخته

تخمیر شد و بوی گندش رفت، تازه رسوایی‌اش داشت یادمان می‌رفت. اشاره به کسی که تازه افتضاحی به پا کرده، و اکنون می‌خواهد افتضاح دیگری به پا کند.

خَمّام المد

خس و خاشاک آب دریا. کنایه از آدم بی‌سروپا.

خوارده و نص بطنه چمری

پُزش عالی است ولی نصف شکمش خَارَك نرسیده است.

الخَوَاف لا یریح و لا یخسر

ترسو نه می برد نه می بازد. کنایه از آدم کم جرأت است که از بیم زیان،

دست به هیچ کاری نمی زند و در نتیجه نه سود می بیند نه زیان.

الخیال مایدری بالریال

سوار خبر از پیاده ندارد. رَجَال، از رَجَل، به معنی پیاده شدن و پیاده

راه رفتن.

خیر ما بی دخان یعمی

هیچ خیری ندارد جز دودش که کور می کند. کنایه از آدم بی خاصیت و

احیاناً مضر.

الخیر و مَدّة ایدہ

خیر و دراز کردن دستش. یعنی خیر هر وقت دستش را دراز کند چیزی

توی آن هست. و این وقتی است که بخواهند کسی را به بذل و بخشش

توصیف و تشویق کنند.

الخیر یخص والشر یعم

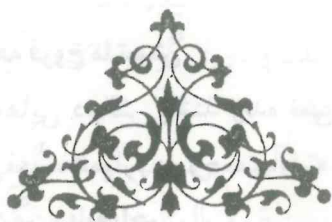
خیر خاص است ولی شر همه گیر است. کنایه از این که از خیر تنها یک

نفر بهره می برد ولی شر همه را با هم می سوزاند.

الخیل ما احد حوفر له، الخنفسانه تُمَد ریلہ

اسبها را کسی نعل نزد، سوسک پاهایش را دراز کرد. کنایه از کسی

است که خود را جای دیگران جا زند.



د

دار الدور، الهایشه ترکیب علی الثور

دوره برگشته، گاو ماده سوار گاو نر شده. کنایه از عوض شدن دوره و زمانه است، و اینکه کارها شکلی مسخره به خود گرفته است.

داس بالربح، سالم من الخساره

کسی که در سود داخل شده، از زیان مصون است. یعنی تو در سود شریک هستی و در خسارت نه. کنایه از کسی که در سود شریک است اما شرکا باید ضرر خسارتش را بپردازند.

دخان یله

دود تاپاله. از آنجا که دود تاپاله فراوان و آزاردهنده است. کنایه از کسی که پُر می‌گوید ولی عمل نمی‌کند.

درب الطّاعه طویل

راه طاعت دراز است.

دالگ الشرايح سرا ودالگ نسوان الحمه ماسار

قایق هووها راه افتاده ولی قایق «جاری» ها راه نیفتاده. کنایه از اینکه

هووها باهم می سازند، اما جاری‌ها ناسازگارند. (دالگ نوعی قایق محلی است).

دجاجة (دیایه) الوراھه فروخ ما تعیش

مرغی که جوجه‌هایی دنبالش باشند زنده نمی‌ماند. یعنی آدمی که عائله‌اش سنگین است همواره در زحمت است.

دحروية اليوم احسن من دیاية باچر

تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا: سیلی نقد به از حلوی نسیه.

دحرویه بید یتیم

تخم مرغی در دست یتیم. کنایه از آدم بی‌کس و بی‌چیز و تنها مال و منالی که دارد.

دخانک عمانه و اکلک ما جانہ

دود تو ما را کور کرد و از غذایت خبری نشد. - از آتش او گرم نشدیم، از دود او کور شدیم (مجمع‌الامثال).

دِخَل الزمان بیناتنه و فرّقه

زمان در میان ما رخنه کرد و ما را متفرق کرد. زمان سنگ جدایی میان ما انداخت.

دخیلک یاسید عبود

پناه بر تو ای سید عبود. مثلاً وقتی کسی دارد دروغ می‌گوید چنین می‌گویند. پناه بر خدا.

درب الجلب علی الکصاب

گذر سنگ بر قصاب است. زیرا تنها قصاب است که استخوان و گوشت دارد و سنگ ناگزیر است از کنار دکان او بگذرد. گذر پوست به دباغخانه است.

درب الصد ما رد

راهی که به قصد روی گردانیدن باشد برگشت ندارد. صدّ به عربی یعنی روی گردانیدن و دوری گزیدن است.

درب الیاب موله یُردهه

راهی که «موله» را آورد، برش می‌گرداند. گاهی کسی از جایی اظهار ناراحتی می‌کند، این ضرب‌المثل را به او می‌گویند که یعنی اگر اینجا باب طبع نیست می‌توانی از راهی که آمده‌ای برگردی.

دش بلمهاف و اطلع بل لحاف

با بادبزَن داخل شو و با لحاف بیرون برو. کنایه از تغییرات سریع آب و هوا در بعضی مناطق.

دسمالة زفر

دستمال آغشته به چربی و بوهای گندناک. زمانی گفته می‌شود که کسی نخواهد در کاری دخالت کند؛ یا آنکه در کاری، بیهوده، دخالت ورزد.

دفعه مردی نهوا شرچی

یک هُل دادن «مردی» در یک هوای شرچی. («مردی» چوب بلندی است که با آن قایق را می‌رانند). اگر کسی از جایی قهر کند و بخواند برود و یا می‌خواهد منت بگذارد و بگوید من دارم می‌روم، این ضرب‌المثل را به او می‌گویند که معنایش «رفتی برنگشتی» است.

ال دگ باب الناس دگو بابه

هرکه در مردم رازد، درش را می‌زنند. یعنی هرکه به کسی تعرض کرد، به او تعرض می‌کنند. جواب‌های، هوست.

دلال الغنايه خلال مطبوخ و دلال الفقير يلاعب الروح

نازپروردگی ثروتمندان چون خارک پخته است و نازپروردگی فقیران

حال را به هم می‌زند. اشاره به تربیت ثروتمندان و تهیدستان است.

الدم ما یضیع

خون گم نمی‌شود، یعنی خون کسی هدر نمی‌رود. مقصود این است که اگر خونی به ناحق بر زمین ریخته شود، این خون هیچگاه هدر نمی‌رود. فارسی: خون نخسبد.

الدنیه شیال خطاط (شیل و خط)

دنیا برخاستن و افتادن است. دنیا محل پستی و بلندی است. کنایه از رونق و افول روزگار.

الدنیه عُسِر و یُسِر

دنیا سختی و آسانی دارد. دنیا عُسرت و گشایش است. کنایه از تبدیل و تغییر دنیا و دگرگونی مستمر آن.

دوا علی جرح

مرهمی بر زخمی. تکیه کلام (زیانزد) است. کنایه از تناسب داشتن دو امر.

دوا علی عیب

دوایی بر عیبی. زیانزد است. کنایه از امری شناخته شده است.

الدهر مثل الدولاب

روزگار مثل چرخ فلک است؛ همیشه در حال تغییر است و ثابت نیست.

الدهر مثل الزیغ

روزگار چون جیوه است، یعنی لغزنده است. کنایه از بی‌ثباتی اوضاع زمانه.

دهن و دبس

روغن و شیر. مقصود این است که میانشان شیر و شکر است؛ خیلی

باهم قاتی اند.

دیچی ضاع من یدوره؟

خروسم گم شده کی پیدایش می کند؟ کنایه از کسی که چیزی را گم کرده و عوض اینکه دنبالش بگردد، به هرکس که می رسد این را می گوید.

دیره المایعرفوک بیهه شلج و ازرب بیهه

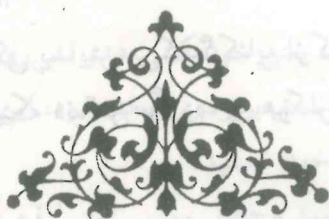
شهری که ترا در آن نمی شناسند، دریاور و هرچه خواهی کن. کنایه از اینکه محلی که در آن انسان را شناسند، آدم هر کاری می خواهد می تواند بکند.

الدین بالدين والکل علی الله

قرض به قرض است و همه بر خدا متکی هستند. گاهی وقتی کسی زیاد مقروض است برای دلداریش این مثل را می گویند. کنایه از اینکه خدا ادا کننده همه قرضهاست و شخص مقروض نباید نگران باشد.

الدین عمی العین

دین (قرض) چشم را کور کرد (یا کور می کند). اشاره به قرضی است که همواره مقروض را رنج می دهد.



ذ

ذاب هدمه بالمای

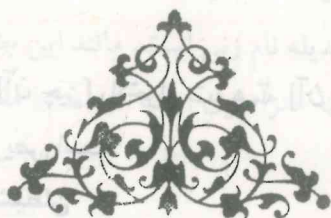
رختش را در آب انداخته. یعنی به ضرر خود کار می کند.

ذیل الجلب خلوا اربعین یوم بالغصبه وطلعوا بعده عوی

دم سگ را چهل روز در نی گذاشتند، وقتی درآوردندش هنوز کج بود.

اشاره به اینکه اگر طبیعت چیزی کج باشد، به هیچ وجه راست نمی شود.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود



د

رابی علی کفار

تریت شده غذای (یا برنج) بی روغن است. یعنی خسیس و بدبخت است.

راح الحمار يطلب الكرنين رجع مگطوم الذانين

خر در طلب شاخ رفت، بدون گوش برگشت.

راح الغزل والكرين

ریس و دوک از دست رفت. کنایه از اینکه همه چیز از بین رفت

(کرین Crane).

راحت زجال التردس الدروازه، ظلت زجال المطنزه و العازه

رفتند آن مردانی که دروازه را تکان می دادند، ماندند مردهای لیچارگو

و محتاج. (دروازه فارسی است).

راح دوره و انگرم ثوره

دورش گذشت و شل شد گاوش. کنایه از به سر رسیدن دوره چیزی یا کسی.

راح یخطبهه لبنه، عرس علییه

رفت دختر را برای پسرش خواستگاری کند، خودش با او عروسی کرد.
ال راده کله فاته کله

کسی که همه [آن چیز] را خواست، همه [آن چیز] را از دست داد.
اشاره به آدم حریص است.

راس العیزان بیت الشیطان

کله آدم خسته مسکن شیطان است. اندیشه آدم تنبل جایگاه شیطان
است و اوست که تنبل را به انحرافات گوناگون می کشد.

راضع حلیب شباع

شیر شیران خورده است؛ یعنی شجاع و ترس است.

راضع ویّه ابلیس

با ابلیس (شیطان) شیر خورده است. کنایه از آدمی موزی و حيله گر.

الرافق الگوم اخذ سلواهه

هر که با قومی نشست و برخاست کرد، عادات و رسوم آنها را گرفت.

رافگ المغنین و غتی و رافگ المصلین وصلی

[اگر] با خوانندگان همراه شدی با آنان بخوان، و اگر با دعاگویان،
دعاگوی.

راکب یمل (جمل) و ایگول محد شافنی

سوار شتر است و می گوید که کسی مرا ندیده. کنایه از کسی که او را

خوب دیگران دیده اند و او حاشا می کند.

الرایب ما یرجع حلیب

شیر ماست شده دوباره شیر نمی شود. آب رفته به جوی برنمی گردد.

رایح جای مثل حایوچ الجذاب

می رود و می آید مثل ماسوره بافندگی. اشاره به آدمی که دائم در حال

رفت و آمد باشد.

ربعت عدیله

سُود برد عدیله. عدیله نام زنی است. مانند این جمله فارسی: بُردیم! گاومان زایید! گفته طنزآمیزی است که معنای مخالف را از آن مراد می‌کنند.

ربیت چلب عضنی

سگی را بزرگ کردم، گازم گرفت. به تربیت چیزی کمر بستم که عاقبت دشمنم شد.

رَبِّی یُریوِیک یا کلک

توله سگت را بزرگ کن آقایت بشود.

رَحَبْ بِالوَارِد و لا تتبع الشارد

به استقبال آنچه می‌آید برو و از آنچه رفته دست بردار. چیزی که در دست داری بگیر و امید بر آنچه نیست میند.

رحت بیت ابوی استریح، تبغنی الهوا والریح

رفتم خانه پدرم تا بیاسایم، باز بدبختی دنبالم آمد. مثل اینکه کسی به جایی که امید آسایش دارد برود اما در آنجا هم در عذاب باشد.

رحم الله ابوالشوشتری، لبس العوره زری

خدا پدر «شوشتری» را بیامرزد، که «زن یک چشم» (عوره) را لباس ابریشم پوشاند. وقتی است که آدم بی سرو پایی به ناز و نعمت برسد.

رَدَّ ابوحیمه ضَبی

پدر حیمه به جوانی برگشت. اشاره به کسی که پیر شده ولی هنوز ادای جوانها را درمی‌آورد. (ابوحیمه مردی است که به نام دخترش صدایش می‌زنند). نیز: آدم مسنی که از او توقع دارند کارهای سخت انجام دهد.

رد بالس عَزَّهٗ بِجَفِيَّتِهِ

در حالی که چفیه‌اش را در ماتحتش تپانده برگشت. یعنی دست از پا
درازتر برگشت.

رَدْتَهُ عَوْنُ طَلْعِ لِيْ فِرْعَوْنَ

او را رفیق خواستم، ناریق از آب درآمد. کنایه از آدمی که آدم براو
امید می‌بندد اما ناتوان از آب درمی‌آید.

رَزَقَ النَّاسَ عَلَى النَّاسِ وَرَزَقَ الْكَلَّ عَلَى اللَّهِ

رزق مردم بر مردم است و رزق همه بر خداست. یعنی اینکه زندگی با
تلاش همگان تأمین می‌شود.

رَزَقَ الْهَبَالُ عَلَ الْمَجَانِينِ

روزی ابلهان بر دیوانگان است. کنایه از آنست که امور سفیهان ریشه
در کار دیوانگان دارد.

رَضِيتَ بِالْبَيْنِ وَالْبَيْنِ مَا رَضِیَ بَيْنَهُ

به سرنوشت راضی شدم و او به من راضی نشد.

رَعْنٌ وَ ثَوْبٌ حَمْرًا

دیوانه و پیراهن قرمز! اشاره به تناقضی است که میان بعضی چیزها
وجود دارد.

رَكْبَتَهُ وَرَايَ، مَدَايِدَهُ بِمُخْبَايَ

پشت خودم سوارش کردم، دست کرد تو جییم. اشاره به آدم نمک
شناس است که علی‌رغم محبت، خیانت می‌کند.

ال رَكْعَ مَا عَرَهُ وَال دَبْرَ مَا جَاعَ

هرکه وصله کرد عریان نماند و هرکه تدبیر کرد گرسنه نشد. اشاره به
ضرورت دوراندیشی و آینده‌نگری.

رمانتین بفرد آید ما تنلزم

دو سیب را در یک دست نمی توان گرفت. با یک دست دو هندوانه
نمی توان برداشت.

الروح اعز من الوالدین

جان از پدر و مادر عزیزتر است. اشاره به جان آدمیزاد که از هر چیزی
عزیزتر است.

رَوْحَت ناکل بَحَت، ما رَوْحَت مولانی

اگر گاو از چرا برگشت شیر برنج می خوریم و گرنه برنج (مولانی). جای
نومیدی نیست، هرچه پیش آید خوش آید. فارسی: مکه نه خوش
مدینه.

روح عزیز و تعال عزیز

به عزت برو و به عزت بیا.

الروس نامت والعصاعص گامت

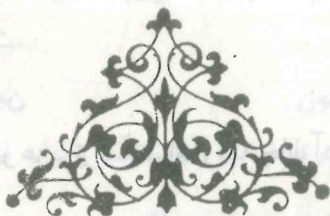
سرها خفتند و ناکسها سر برداشتند. مردان سر بر زمین نهادند و نامردها
بنای ترک تازی گذاشتند.

الروضه لوجان بیهه خیر چان رعیت جمال اهلله

اگر این بوستان خیری داشت، به شترهای صاحبان خویش خوراک
می رساند. یعنی اینکه اگر خیر داشت مالکش از آن استفاده می کرد.

زلی غور، ما ریدنن

شوهرم یک چشم است، نمی خواهمش. کنایه از زنی که در مورد
شوهرش بهانه گیری می کند.



ز

زاد الما تاكله ما تنفعك ريحته

غذایی را که نمی توانی بخوری، بویش هم به دردت نمی خورد.

زاگطته الذبانه

پشه لگدش زده.

الزبده ما تطلع الا بالخض

کره را تنها با «خض» (یعنی تکان دادن مشک) می توان به دست

آورد. کنایه از تلاش برای رسیدن به چیزی.

زبید بخیر بس عایزه خام و طعام

زبید (که نام یک زن است) در خیر و خوشی است، فقط محتاج غذا و

پارچه (خوراک و پوشاک) است. مثل طنزآمیز است، بدین معنی که

می گوید ما به خیر و سلامتیم، فقط خوراک و پوشاک (دو چیز

اساسی) می خواهیم!

زر زور و خچالی

«زر زور» (گنجشک) و «خچالی» (نام یک پرندۀ کوچک). گاه می‌گویند شما مگر چند نفرید؟ گنجشک و خچالی، یعنی عده‌تان بسیار کم است.

الزرع اذا ما یغنی یستر

کشاورزی اگرچه آدم را ثروتمند نمی‌کند اما بی‌نیاز می‌کند. برای تشویق به کشاورزی.

زعلان و عَزَه مصطلح

قهر کرده اما درجایی که به سود اوست، آشتی است.

الزلمه مثل الذهب ینکسر و ینصاغ

مرد مثل طلاست، می‌شکند و جوش می‌خورد.

زَنُود باید و بس البطن تبلع

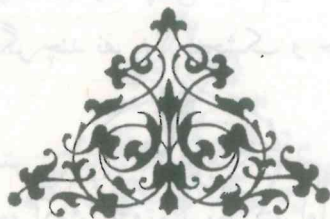
بازوهایی سست و تنها شکم می‌بلعد. کنایه از آدم تنبلی که و فقط برای خوردن آماده است.

زَوْد الحِمل تغلاوه

باری بر بار افزود. قوز بالا قوز شد.

زَهَب المهدِجبل الولد / دَنَى المهدِجبل الولد

گهواره (ننو) را پیش از بیچه حاضر کرد. کنایه از حاضر کردن چیزی غیر اساسی قبل از یک چیز اساسی.



س

السَّيَّاهِ نَعَم يَا خَلَاتَنِي

دوستان، بلا و اگیر دارد. اشاره به اینکه بلا وقتی می آید دامنگیر همه می شود.

سبع صنایع و البخت ضایع

هفت صنعت [بلد است] و بخت ندارد. کنایه از دختری که خیلی چیزها بلد است ولی شانس شو کردن ندارد.

سَخِي اَيْدِكَ وَكُلِّ النَّاسِ تَرِيدُكَ

دست و دلباز باش، همه مردم می خواهند. اشاره به اینکه سخاوت محبوبیت می آورد.

سُدَّاهِ بَرْدَاد

این به آن در؛ یر به یر؛ دیگر بدهکار شما نیستیم.

السَّيِّدَةُ اَعْلَى مِنَ الْحَمَةِ

درمان گرانتر از پرهیز است.

السلام على النفوس مو على الفلوس

سلام بر نفسها نه بر پولها. سلام بر انسان است نه بر پول.

السمجة تخيس من راسهه

ماهی از سرگنده گردد. ماهی از سرش می‌گردد.

سنة ال تترجه بيهه الخير ترجمه بيه الشر

سالی که از آن انتظار خیر داری شر می‌بینی. کنایه از چیزی که از او

امید خیر می‌رود اما باعث شر و زحمت می‌شود.

شوادین مرمض

دیوانگی مرمض. (مرمض) نام یک عشیره عرب است.

شوادین منیعات

دیوانگی منیعات. (منیعات) نام یک عشیره عرب است. یعنی در

دیوانگی بی‌شبهت به عشیره منیعات نیست.

سوده علیه ما خذت حمادی ابریج فضه و اللکن بغدادی

افسوس بر من که نگرفتم حمادی را، [که] ابریشم نقره و لگنش

بغدادی [است]. افسوس شوهر خوبی را می‌خورد که از دست رفته

است. کنایه از چیز گرانبهایی که از دست رفته و جبران‌ش نمی‌توان کرد.

سوی البحر مرگ و الزور خواشیک

دریا را خورش کرد و جنگل را قاشق. کنایه از غلو فراوان درباره

امری، و غالباً جنبه تمسخر دارد.

سواها قصة عنتر

داستان عنتر [ش] کرد. یعنی به قضیه طول و عرض و شاخ و برگ داد.

عنتر قهرمان ادبیات عرب است، نظیر حسین کرد شبستری در ادبیات

فارسی.

سواها قصه لیتنی

داستان کاشکی [اش] کرد. یعنی به انداء داستان کاشکی طولش داد.

داستان کاشکی انتها ندارد.

سید الگوم خادمهم

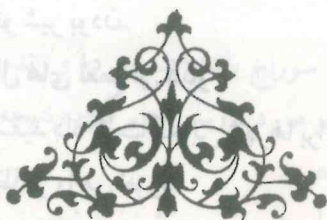
آقای قوم نوکر ایشان است. اشاره به کسی که با داشتن سن زیاد، به

واسطه تبلی دیگران به خدمتگزاری آنان می پردازد.

سئلوا البغل یا هو ابوک مال الحصان خالی

از قاطر پرسیدند پدرت کیست، گفت اسب دایی من است. - استر را

گفتند پدرت کیست گفت خاله ام مادیان است (مجمع الامثال).



ش

الشاذی و الصخل

میمون و بز. کنایه از ناچیز بودن گروه.

شاطر للناس و خارم للنفسه

برای دیگران ماهر است، برای خودش بی دست و پا.

شاف اهله نسی ربه

کسانش را دید، دوستانش را فراموش کرد.

شافت اهله راحلین گالت ارید ریل

دید خانواده اش در حال کوچند، گفت شوهر می خواهم. - توی این

هیرو ویر بیا زیر ابروم را بگیر (ده خدا).

ال شاف قصر الناس خرب کوخه

کسی که کاخ مردم را دید کوخش را خراب کرد. کنایه از کسی که تا

وضع خوب دیگران را ببیند، بر وضع نه چندان بد خود می شورد آنچه

را هم که دارد از دست می دهد.

شافهه جریه (قریه) بلیه چلاب

آن را قریه ای بدون سگ یافت. منظور این است که می تواند هر کاری

بکند و هیچ کس جلودارش نیست. کنایه از نبودن قانون و مقررات و به اصطلاح شیر تو شیر بودن.

شافیه حمزه بیضه گال های تُعمر لی ذیاری

آن زن را سرخ و سفید داد گفت که این شهرها برایم آباد می کند. اشاره به کسی که گول ظاهر را می خورد.

الشاه ضبّی و الحرامی ضبّی اخذنی یا ربّی

شاه ضبی است، دزد هم ضبی است، پس جان مرا بگیر ای خدا. مال کسی به سرقت رفت و او به حاکم شهر شکایت برد، اما چون دزد حاکم از یک ایل و قبیله (ضبی) بودند، شکایت وی به جایی نرسید، پس وی دستها را بالا برد و از خدا خواست جانش را بگیرد، چون نمی دانست به کجا رو بیاورد.

شایب و یدور عل الطلایب

پیرمرد است و گرد جنجال و های و هو می گردد. پیری و معرکه گیری. اشاره به آدمی که برخلاف مقتضیات سنی، رفتار می کند.

شایف عکّه و مکّه

عکا (در فلسطین) و مکّه (در عربستان) را دیده است. آدم مطلع و جهان دیده.

شایل داه بُرداه

داء (درد) خود را در ردای خود دارد. یعنی صبور است و درد او در درون اوست و پیدا نیست.

شَبش الحادی عل الّیمال

پیاده را با سواره قاتی کرد. (حادی: آنکه پشت شترها پیاده رود. الیمال: آنکه سوار شتر است).

شَبش العامی عل الشامی

عامی (عوام) را با مردم شام (طبقه برتر) یکی کرد. کنایه از اینکه همه

چیز را به هم آمیخت.

شتخر شممزوجه

چه چکه کند چه سوراخ باشد؛ شتر مرده و زنده اش صد تومن است.

امری که از هر سو مورد بررسی قرار گیرد، نتیجه یکی است.

الشر نعم و الخیر یخص

شر دامنگیر همه است و خیر به شخص خاصی برمی گردد.

شرد بروح السابعه

با جان هفتمش گریخت. جانش را بدر بُرد. اشاره کسی که گرفتار شده

و سرانجام پس از تحمل مشقات فراوان، قادر به رهایی شده.

شیمعرف المعیدی بآکل النعناع

معیدی (عرب روستایی) را به خوردن نعناع چکار؟

شنو الزرزور و شنو مرگته

گنجشک چیست که خورشتش چه باشد.

شورك والهده

مشورت با شما مثل هدایت است. اشاره به بعضی افراد دورانديش و

خوش نیت است که مشورت با ایشان آدم را به خیر و صلاح رهنمون

می گردد.

شوف العين ماینحمد

نگاه چشم ستودنی نیست، یعنی بر ظاهر نمی توان قضاوت کرد.

شوف العين وسمع الذان وباجی الحچی هذیان

دیدن چشم و شنیدن گوش و باقی حرف هذیان. کنایه از اینکه شخص

باید هر چیزی را با چشم و گوش خود ببیند و بشنود، و حرف مردم فرع

مسأله است.

شوف عینک بُخت غیرک

آنچه چشمت می بیند مال دیگران است. اموالی که گرد آورده ای و

روز و شب در برابر توست مال دیگران است و در طرفه العین به آنان
خواهد رسید.

شوف و اتعلم و اسمع و اتکلم

بین و یاد بگیر و بشنو و حرف بزن. از آداب معاشرت است.

شیابج للضیجه یا مخصیجه

این چه مخمصبه‌ای است که در آن افتاده‌ای مخصیجه (که نام زنی
است)؟ کنایه از کسی که خود را گرفتار مشکلی کرده و در هچل
افتاده.

شی الظال من الحرامیه یا کله الشواف

آنچه را که از دزدها مانده (ندزیده‌ها را) فالگیر می‌خورد. کنایه از
اموالی است که تازه از حادثه‌ای رسته‌اند که گرفتار حادثه دیگری
می‌شوند.

الشیص بالغبه حلو

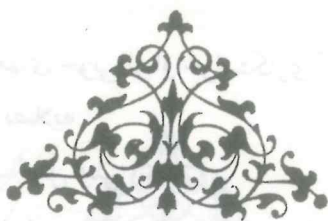
شیص گونه‌ای خرما که هسته نرمی دارد (غبه زمانی که خارک
هنوز نرسیده) خرما می‌نارس خوب است. مثل: کفش کهنه در بیابان
غنیمت است.

شیل زرعك عن دوابی

کشت را از سر راه گاو می‌شهایم بردار. کنایه از حرف زور: احشام
شخصی وارد مزرعه شخص دیگری شده و خرابی به بار می‌آورد،
هنگامی که صاحب مزرعه اعتراض می‌کند صاحب احشام با گستاخی
پاسخ می‌دهد، مزرعات را از اینجا بردار.

شین التعرفه احسن من الزین ال ماتعرفه

آدم بدی که می‌شناسی بهتر از آدم خوبی است که نمی‌شناسی.



ص

صاح لی و فرحنی سوگی الظعن یم ضرطه

صدایم زد و خوشحالم کرد که هی بیا قافله را راه ببر. اشاره به کسی که او را صدا می‌زنند، و او خوشحال می‌شود، بعد معلوم می‌شود که او را برای کار انجام کاری، مربوط به آنها، صدا زده‌اند.

صارت صبیحه بخت صبیحه

سرو صدایی شد به نفع صبیحه (که نام زنی است). به کنایه به کسی می‌گویند که از فرصت باد آورده‌ای استفاده می‌کند: تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه لیسان.

صار للخره ضره و صار للسفله مره

برای سگ سایه‌ای پیدا شده و برای ابله، زن. کنایه از آدم بی‌سروپایی که ناگاه به مال و ثروتی رسیده باشد.

صافح بالیمین ولا تظلم الیتیم

با دست راست دست بده و به یتیم ستم مکن.

صامت و صامت و فطرت علی خبزه شعیر

روزه گرفت و گرفت و آخرش به خاطر نان جو روزه‌اش را شکست. مثل کسی که سالها صبر می‌کند و هیچ شوهر نمی‌کند، ولی بعداً این صبر را می‌شکند و بدترین آدمها را برای شوهری انتخاب می‌کند،

در صورتی که آدمهای خوبی از او خواستگاری کرده بودند.

صام صام و فطر علی بصلايه

ايضاً چون ضرب المثل قلی است.

صاير سبت بُرگبة اليهود

شنبه‌ای شده به گردن یهودیان. از آنجا که یهودیان شنبه را مقدس می‌دارند. کنایه از ناگزیزی چیزی.

صاير قد

مانند «مدّ» (حصیر) شده. یعنی دراز به دراز افتاده است.

صاير مثل شک ابليس

مثل شک ابلیس شده. یعنی نحس شده و به ما، چون شک ابلیس (یا کفر ابلیس)، چسبیده.

الصحيح مايطيح

درست ور (یا بر) نمی‌افتد. یعنی همواره بُرد با درست است و نادرست نمی‌تواند خود را بر کرسی حق بنشاند.

صعدوا للمناره نزلوا للطهارة

تا مناره بالا رفتند تا لجن‌زار پایین آمدند. کنایه از ظهور و سقوط برخی از مردم یا اقوام.

ضغار و ما عليهم عتب

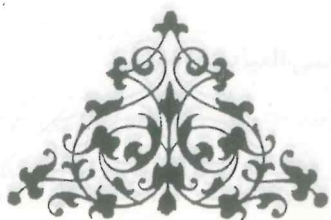
کوچکند و بر آنها عیبی نیست. کنایه از بازیگوشی بچه‌ها.

صقّی النّیّه و نام بالّبریّه

نیت را صاف کن و در بیابان بخواب. کنایه از اینکه نیت شخص که پاک باشد، در بیابان هم از شر بلیات ایمن است.

صواب عمه و طاح بّارنب

تیر کوری است که به خرگوشی خورده. یعنی تیری بوده که کسی بی‌هدف زده ولی به خرگوشی خورده: تیری در تاریکی.



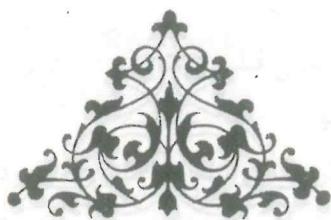
ض

ضاع الابتز بین البتران

دم بریده میان دم بریده ها گم شده است. کنایه از چیزی یا شخصی که با محیط پیرامونش قاتی شده، طوری که شناختن او ممکن نباشد، به ویژه فرد یا افرادی که به سرعت رنگ عوض می کنند و خود را میان عده ای جا می زنند.

الضیف ضیف الله و الرزق عندالله

مهمان، مهمان خداست و روزی اش نیز دست اوست. یعنی مهمان خود روزی خویش را می آرد.



ط

طاب العلیل و یاست الوراث

بیمار بهبود یافت و وارثان ناامید شدند. در مورد کسانی است که منتظرند بیمارشان بمیرد و ارثی به آنها برسد.

طاح الجدید رحم الله حسین الشہید

نوبر رسید، خدا بیامرزد حسین شهید را. معمولاً وقتی میوه تازه‌ای به بازار می‌آید و مردم می‌خرند و می‌خورند، به یاد محرومیت امام حسین می‌افتند.

طاح الذئب و کلا الجلب

دُم افتاد و سگ خوردش. هنگامی که آدم خیلی بدشانسی بیاورد. آن ممه را لولو بُرد.

طال عمرک طولیت زُدانی خاف تاخذلک مره و تنسانی

خدا به تو ببخشد که مرا نعمت دادی (آستینم افزودی)، اما می‌ترسم

زن بگیری و مرا فراموش کنی. سخنی است که زن به شوهر می گوید، و جفای او را به رخ می کشد.

طبله بزن طبله بزن حتی العیایز عرسن

طبل بزنید طبل بزنید حتی پیرزنها هم عروسی کردند. در مورد دختر یا زنی که سنش خیلی زیاد باشد، به مزاح گویند. (فعل بزن فارسی است).

طِرْگ الِهله یُما و اشلون کیفچ

فقط مرحبا مادر و چطوری. اشاره به مادری که تنها کار فرزنداناش یک احوالپرسی سردستی از اوست.

طلع النهار و بین العوار

روز درآمد و چشم کور آشکار شد. مقصود آنکه در روشنایی عیها معلوم می شود.

طوفه کُبر لایجیب ولا یودی خبر

دیوار کپر است، نه خبر می آورد نه خبر می برد. اشاره به آدم بی خاصیت است.

الطوفه من تطیح اطحیح علی اهلله

دیوار اگر یفتد بر صاحبانش می افتد. بیان این واقعیت است که مسئول بر طرف کردن گرفتاری هر فرد، خانواده و منسوبین او هستند. در اینجا شخص گرفتار به دیوار مانند شده که در حال فرو ریختن است و مالک یا مالکین آن دیوار شرعاً و عرفاً مکلف به تعمیر آن هستند.

طوفه هابطه

دیواری کوتاه. یعنی دیواری کوتاهتر از ما ندیدی؟

الطول طول نخله و العگل عگل صخله

طولش طول نخل ولی عقلش عقل بز. به کسی می گویند که کارهای
بچگانه می کند.

الطيب غلب الطيب

خوبی بر پزشک غلبه کرد، به این معنی که اگر کسی به کسی خوبی
بکند، چه بسا این خوبی اثرش بیشتر از طبیعی باشد که او را بهبود
بخشیده است. کنایه از اثر روحی نیکوکاری در انسان است.

طير الطلع من عزك يعلمك على الطيور الطايره

پرنده‌ای که از تو به عمل آمده، پرواز کردن را یادت می دهد. -
گنجشک بچه مادر خود را پرواز یاد دهد (مجمع الامثال).

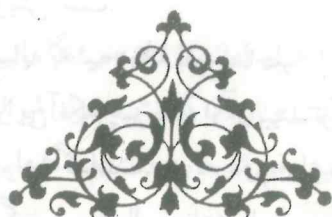
طين خاوه تغسل كل راس

گل سرشور؛ هر سری را می شورد. اشاره به کسانی که با هر محیط و
روحیه‌ای می سازند.

ظ

الظفر ما يتبره من اللحم

ناخن از گوشت نمی تواند بری (بیگانه) باشد. چاقو دسته خودش را
نمی بُرد. کنایه از علائق و روابط موجود بین اعضای یک خانواده است.



ع

عاجر و ولد؟!

نازا و فرزند! کنایه از آرزوهای نگفته و بدیهی، مثل کور و دو چشم بینا؟!
عادة ال بالبدن ما یغیرها غیرالجفن

عادت‌ی که در بدن است، چیزی تغییرش نمی‌دهد مگر کفن. یعنی
عادت‌هایی در انسان هست که جز با مرگ از بین نمی‌روند.

العاده یا سعادة!

عادت ای سعادت (که نام زنی است). به کنایه می‌خواهد بگوید که
عادت بد چیزی است.

عارك نصيبك لا تعارك صحيبك

با بخت و طالت بجنگ، نه با رفیق. کنایه از این اعتقاد است که
منشأ همه اتفاقات، تصادف و قدر است و اگر قرار است جنگی
صورت گیرد باید با قضا و قدر و بخت و طالع باشد نه با کس دیگر.

ال عاش بالحويلة يموت بالفكر

کسی که با حيله زندگی کند، در بدبختی بمیرد.

العاقل خصم نفسه

عاقل دشمن خویش است.

العاف صاحبه بغير سايه يخليه زمانه بغير صاحب

هر که دوستش را بی آنکه چیز بدی از او ببیند ترک کند زمانه‌اش او را بدون دوست خواهد گذاشت. در ذم دوری از دوستان و آشنایان که تنهایی و درماندگی را به دنبال خواهد دارد.

العافنه عفناه

هر که ما را رها کرد، رهایش کردیم.

عايف امه و ابو لازگ بمرت ابو

مادر و پدرش را رها کرده، به زن پدرش چسبیده.

العتاب هدية الاحباب

گله کردن هدیه دوستان است، یعنی دوست است که از دوست انتظار دارد و به همین جهت از او گله می‌کند. گلایه هدیه دوستی است.

عتبك عل الغريب جنون

انتظار از بیگانه دیوانگی است. بیگانه از انسان دور است و دلسوز نیست لذا از او انتظار کمک نیز نباید داشت.

عتوير غراضه يصيح ارمو

چون خود بدون تفنگ است صدا می‌کند تیر بزنید. توضیح آنکه عتویر کسی است که در میان کسانی که یزله می‌کنند، کارش فقط این است که صدا بزند تیر بزنید. عتویر تفنگی حمل نمی‌کند و از این جهت نمی‌داند تیر زدن چقدر خرج دارد. غراضه نیز یک نوع هوسه یا یزله است.

عدوك عداوه لو وکلته حلاوه

دشمنت دشمن است حتی اگر حلوا به خوردش بدهی. اشاره‌ای به

کینه دشمنان.

عَدَى چلمه تتعداك الف

یک کلمه رد کن تا هزار [مانع] را از سر بگذرانی. یعنی امروز اگر کلمه ناگواری شنیدی و از آن گذشتی، هزار شر از تو می‌گذرد. این ضرب‌المثل اشاره به دفع شر دارد و لزوم شکیبایی و خویش‌داری هنگام خشم.

العَرس لثَنین و الجنون لالفین

عروسی برای دو نفر و جنون برای هزار نفر. یعنی دو نفر باهم عروسی می‌کنند و از ناجور بودن آن عروسی، هزار نفر دیوانه می‌شوند.

عَرس وَاوِی

عروسی روباه. کنایه از آدمی است که برای رسیدن به مقصودش چرب‌زبانی می‌کند و همین که نظرش تأمین شد تغییر ماهیت می‌دهد.

عَرسَه بیدك و صیح الهه تجیلک

با دست خودت برایش شوی پیدا کن، و صدایش کن خودش می‌آید. دختر را به کسی بده که از نزدیکی‌کانت باشد، تا هروقت او را خواسته باشی پشت بیاید. اشاره به ازدواج با خویشان.

عَرفت اسمك من جردك

اسمت را از لباس کهنه‌ات شناختم. لباس معرف شخصیت است و خیلی‌ها معتقدند که شخصیت آدم بستگی به سر و وضع ظاهری او دارد.

عَركة الحبايب چَذابه

دعای (زن و شوهر یا یک خانواده) دروغ است، نباید باور کرد.

عَروسنه ما بیهه خیر جاها المَطر بللهه

عروس ما خیر نداشت، باران هم آمد خیشش کرد. کنایه از آدم

نامرتبی که دچار حادثه غیرمنتظره‌ای هم شده باشد.

عریان بالجافل یغنی

لخت است و در قافله آواز می‌خواند. کنایه از آدم آسمان جُل.

عریان لابسله حذه؛ جوعان یعلج له بعلج

برهنه‌ای که کفش پوشیده، گرسنه‌ای که آدامس می‌جود. کنایه از آدمی که از امور جدی و حیاتی غافل و به امور مبتذل مشغول است.

عزبه و ریل؟!

بیوه و شوهر؟! کنایه از آدمی که در آرزوی چیزی است و ناگاه به آن برسد.

عشرین ليله من لیالی الفکر ولا ليله من لیالی الگبر

بیست شب از شبهای بدبختی و نه یک شب از شبهای قبر. شبهای نکبت و بدبختی بر شبهای مرگ و نیستی برتری دارد.

عصفور طلگ مکنه و ظل الدرد بطنه

عصفور «مکنه» را طلاق داد و دردش در شکمش (درونش) ماند.

عگب الخلاص املاص

بعد از خلاصی فرار. یعنی از بند جستن همان و در رفتن همان.

عگب ما تسلبت شالت شراع

بعد از اینکه به یغما رفت بادیان بالا کشید. یک کشتی به دلیل اینکه

آهسته راه می‌پیمود مورد حمله دزدان شد و بعد از اینکه دزدان رفتند

بادیان بالا کشید تا تندتر برود!

العگرب اخو الخیه

عقرب برادر مار است. برای توصیف دو نفر که از لحاظ بدی کم و

بیش شبیه یکدیگرند. آدمهای نادرست در نادرستی به هم شبیه‌اند،

مثل مار و عقرب که در نیش زدن همانند یکدیگرند.

عُغْرَبَ رَمْلٌ

عُغْرَبَ زَمِينَ شَنِی (شَنَزَار). از آنجا که عُغْرَب در زَمینِ شَنِی دیده نمی‌شود. کنایه از کسی که ظاهراً خود را همرنگ مردم کرده و به اصلاح می‌کوشد، ولی باطنش چیز دیگری است.

العُغْلُ زَیْنَةٌ لِلرَّزِیْنَةِ

عُغْلُ زَیْور است برای زنِ باوقار. در ستایش عقل در زن.

الْعِلْمُ بِالْصُّدُورِ مَوْجِبٌ لِّلْصُّطُورِ

دانش در سینه‌هاست نه در سطور. مقصود آنکه دانش تجربی است و کتابی نیست.

عَلَى خَرٍّ أَذْنَةٌ

خَرٌّ یعنی بن گوش. بَرُّ بَنُ گوشش. یعنی آدمی که مقید به هیچ قید نیست.

عَلَى الزَّكَوِّ وَتَعَوُّی

روی کثافت نشسته و آواز می‌خواند. کنایه از آدمهای الکی خوش.

عَلَى جَاهِ الْكِرَامِ تُمْصِصُ عِظَامَ

از سر بزرگواری بزرگان ما هم استخوانی لیس می‌زنیم. کنایه از فضل و کرم کریمان و نیز طعنه‌ای به «بزرگان».

عَلَى حَسِّ الطَّبْلِ یَرْغِصُ الْمَجْنُونُ

مجنون بر صدای طبل می‌رقصد. کنایه از کسی که همیشه مجذوب این و آن و از خود بیخود است.

عَلَى حَسِّ الْعَوَى فَرَعَتِ الْوَاوِیَه

با شنیدن زوزه، رویاها جمع شدند. کنایه از راه افتادن ماجرای تازه‌ای بین مردم که معمولاً آدمهای فرصت طلب جذب آن می‌شوند.

على ريحة البصل ينبت الكراث

بر بوی پیاز، تره می‌روید. کنایه از اینکه هرکس دنبال همخون و هم سرشت خود است.

على غيظ يازتى كتلت بتى

از لج همسایه‌ام دخترم را زدم. کنایه از کسی که سر لج کار بدی را انجام می‌دهد.

عمارة للناس خفگته البيته

آبادانی‌اش برای مردم، خفقانش برای خانه خودش. کنایه از کسی که به دیگران خدمت می‌کند ولی به خانه خودش نه.

عمت عين الما باوع بالنهار، شافهه حمرة بيضه غال های تعمیرلی ذی‌ار

چشمش کور هرکه در روز روشن نگاه نکرد، او را (آن زن) را سرخ و سفید دید گفت این برای من شهرها آباد می‌کند. کنایه از این است که مرد نباید به ظاهر زنی برود. در روز روشن باید خوب دید و بی‌جهت نباید دل را خوش ساخت.

عمت عين الما يحب امه

کور شود هر آنکه مادرش را دوست ندارد. در اشاره به کار نیک. یعنی همه می‌خواهند کار نیک را انجام دهند، البته کار نیک بدیهی و پیش پا افتاده، مثل دوست داشتن مادر که همه آن را دارند.

عمّ وعلى العريان و شلوحی

به ضرر هر لخت و عوری شد. کنایه از کسی که کاری را انجام می‌دهد که به ضرر دیگران می‌شود.

عناد الخنفسانه

لج‌بازیش لج‌بازی سوسک است.

عند الجعب یوگف النجار

نجار هنگامی که به گره می‌رسد دست از کار می‌کشد.

عنصلان لا هو شلب و لادن

عنصلان است، نه برنج است نه شلتوک. یعنی بی‌فایده و بی‌خاصیت است.

عن علیّه مثل التتن

میلیم به او کشید، مثل توتون. هنگامی که شخص به یاد کسی یا چیزی می‌افتد.

عویت بدار هلك

در خانه صاحب زوزه بکشی. یعنی خانواده‌ات آواره شوند و تو تنها و غمزه در خانه بمانی و ناله سر دهی.

عویس انتکل علی مویس و ضاعت البقره

عویس (مصغریسی) بر مویس (مصغرموسی) اعتماد کرد و گاو گم شد. کنایه از کار را از سر خود باز کردن و به دیگری موکول کردن که سرانجامش باعث از بین رفتن اصل موضوع می‌شود.

العوی ما ینعدل

کج راست نمی‌شود. کنایه از این که آنچه خراب است و بنیادش بر نراستی است راست نمی‌شود.

عیال ابو بزون

مانند خانواده گربه، چون تعدادشان زیاد است. این مثل گاهی در مورد کسانی گفته می‌شود که علی‌رغم نداشتن عائله زیاد دم از خرج فراوان می‌زنند.

عیزت الفرسان تلگاهه ابوالحصین

سوارکاران خسته شدند، شغال آستینها را بالا زد. یعنی آدمهای

کارگشته از حل مشکل درماندند، آدم کم مایه ای قدم جلو گذاشت.

عینه بیضه

چشم سفید است، یعنی پررو و وقیح است.

عیوز و شیبیه ربوب و بعدهه للریل تتطرب

پیرزن است و موی سرش سفید است، ولی دلش هنوز شوهر

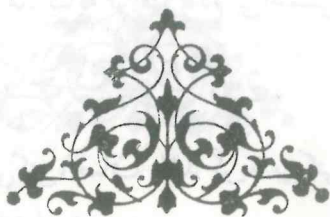
می خواهد. کنایه از زنی که سنی از او گذشته ولی هنوز کارهایی

می کند که درخور سن او نیست.

غیون کُبار بَطِیز خمار

چشمان بزرگ در ... ن خر. کنایه از کسی که پی چیزی می گردد و

پیدایش نمی کند، در صورتی که آن چیز مقابل چشمانش است.



غ

غَسَّالَةُ الْيَوَاحِينِ

یواخین جمع «یوخان» است و یوخان اتاقکی است از سیمان که برای شیره گیری خرما ساخته می شود. غساله یواخین یعنی شوینده یوخان ها. مثلاً وقتی سخن از مشاجرہ سختی میان دو نفر باشد می گویند: با او مثل باران تگرگی که یوخان ها را از باقیمانده شیرۀ خرما پاک کند رفتار کردم؛ یعنی او را شستم و گذاشتم کنار.

غَشِیْتَه بَغْصِیْبَتَه وَ یَهْهه بِلُون شِلْتَهه

با گیسویش رو گرفته، رنگ چهره اش به رنگ شیشه اش (که زنان به سر گذارند.) می خواهد بگوید که زن که چهره اش را با گیسویش پوشانده، چهره اش هم سیاه است و کلاً آتش دهن سوزی نیست.

الْغَنی غَنَوَالَه وَ الْفَقِیر وَتَوَالَه

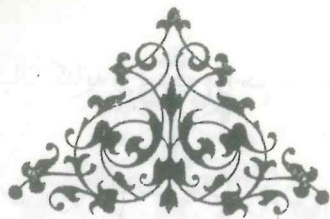
برای ثروتمند آواز بخوانید و برای فقیر ناله کنید. یعنی آدمها همیشه دوروبر ثروتمند می گردند و برای بی چیزها ناله سر می دهند.

غیظه چلبنه

قهر کردن سگ ما. کنایه از قهر آدم بی اهمیتی که قهر و آشتی او
علی السویه است.

غیم تبچی صحو تبچی

ابر باشد گریه می کنی، صاف باشد گریه می کنی. کنایه از آدمی که
همیشه ناله اش بلند است.



ف

الفات فات / الفات مات

گذشته ها گذشته.

فاره و شایله خیاره

موش است و سنگ برداشته. موش به سوراخ نمی رفت، جارو به دمش بست.

فاز المخفون یا سلمان

سبک باران پیروزند، ای سلمان. یعنی آنکه آدمی بهتر است در زندگی خود را با چیزهای بیهوده ای سنگین نکند.

فرخ البط سباح

فرزند مرغابی شناگر است. یعنی بچه به پدرانش می رود.

فرخ عبّرتّه و فرخ خلیته

بچه ای را [از رودخانه] گذراندم و بچه ای را نه. کنایه از اینکه دل پدر و مادر همیشه میان فرزندان شان متقسم است.

الفرس من خیالیه و المره من رجالیه

اسب از مربی آن و زن از مردش فرمان می برد و درسی می گیرد.

فسوه باللباس

بادی است در تنبان. کنایه از اینکه مزاحم است و موی دماغ.

فقر بلا دین غنی

فقری بدون قرض ثروت است. یعنی اگر آدم فقیری مدیون کسی نباشد، فقرش عین ثروت است. انسان اگر فقیر باشد باز هم بهتر است که بدهکار کسی نباشد.

الفقیر مَنین لک والغنی بالعافیة

فقیر از کجا آورده‌ای و ثروتمند گوارایت باد. کنایه از اینکه جامعه همواره به فقیر مشکوک است ولی به ثروتمندان نازکتر از گل نمی‌گوید. فکی لحتی و افک ایناچ

ریشم را رها کن تا گلویت را رها کنم. یعنی یکی در مقابل یکی.

الفکر فوگ الیمل و الجلب عضه

تهیدست بالای شتر رفته و سگ گازش گرفت. آدم بدبخت حتی اگر بالا رود باز از تعرض مصون نیست. یعنی آدم نگون‌بخت اگر به مراتب عالی هم برسد از گزند درامان نیست.

الفکر ما یعیل بواحد

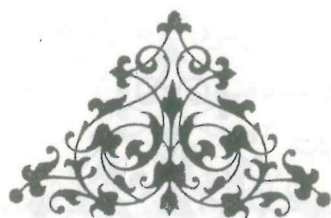
بدبخت آزاری به کسی نمی‌رساند. اشاره به اینکه آدم فقیر همیشه هوای خودش را دارد و دست‌درازی به کسی را هرگز به مخیله خود راه نمی‌دهد.

فوگ حجبیه دجابه

بالای «حاجی» اش باید یک مرغ هم بدهد. یعنی به حسابش رسید بعد هم از او مرغ می‌خواهد.

فوگ حگه دگه

بالای حقش او را زد. یعنی نه تنها حقش را نداد، بلکه او را هم زد.



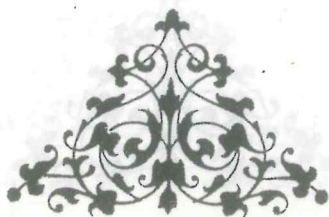
ق

قشمر المعیدی واخذ عباته

از معیدی تعریف کن و عبایش را ببر. (معیدی، جمع معدان، عربهای ساکن تالابها و کنار رودخانه‌ها که کارشان گاومیش‌داری است). این مردم بقدری ساده‌دلند که با یک تعریف، می‌توان آنها را فریفت. کنایه از آدمهای ساده‌دل که با تعریف از آنان مأخوذ به حیا می‌شوند و هر چه دارند می‌دهند.

القشمره تسرق الهیبه

شوخی هیبت را کم می‌کند.



ک

کاوه و کُرمبه و چلیب المای

اسامی سه نفر، که دلالت بر ناچیز بودن و بی اهمیتی گروهی باشد.

کُبر الحمار و گلوا له هُش

خر بزرگ شد و به او گفتند هُش. کنایه از آدم بی سروپایی که اکنون موقعیتی یافته و به اصطلاح طاقچه بالا می گذارد.

کثرت اصحابی بیوم بظرفی دبس - وُقلت اصحابی بیوم ظرفی یبس

زمانی که در ظرفم شیره بود رققایم زیاد بودند، و زمانی که ظرفم خشک شد دوستانم کم شدند، مثل:

این دغل دوستان که می بینی مگس‌اند گرد شیرینی
اشاره به دوستان منافق که در هنگام رفاه انسان حاضرند و چون
گرفتاری پیش آید از دورش پراکنده می شوند.

کثر الدک یفک اللحم

کوبیدن زیاد جوشش را باز می کند. یعنی اینکه به چیزی اگر زیاد پيله
کنیم وضع ناخوشایندی پیش می آید.

الکثره تغلب الشجاعه

تعداد بر دلاوری پیروز می شود. کنایه از اینکه شجاعت همیشه کارساز نیست و گاه بُرد با تعداد است.

کثرة العتاب یبعد الحباب

گلایه زیاد دوستان را از یکدیگر دور می کند. کنایه از اینکه سرزنش و گله مندی باعث آزدگی دوستان و دوری آنها می گردد.

الکحل بعین الرمده خساره

سرمه بر چشم (یا ابروی) کور...

گده علی اهلہ و منته علی الجیران

برای کسان خویش کاری کند و بر همسایه هانت می گذارد. کنایه از کسی که ثمره تلاش را عده ای می برند و او بر عده ای دیگر منت دارد.

کثرة غنم، تاکل طرف و تنام وسط

کره گوسفند است، کنار می چرد و وسط می خوابد. کنایه از آدم زرنگ و فرصت طلب که در وقت بهره برداری حاضر و وقت مسئولیت و خطر غایب است.

کسرة عَصَه

شکستن چوبی. کنایه از اینکه فاجعه همیشه ناگهانی و بی مقدمه صورت می گیرد.

کشمش کل طبیخ

کشمش هر پلوپی است. مثل: نخود هر آشی است. کنایه از آدم فضولی که همه جا حاضر است.

کَقینى من صنایع ما اريد بخورچ

بوی زیر بغلت را از سر ما کم کن، بخور ترا نمی خواهیم. کنایه از اینکه

شرت را از سر ما کم کن، خیری از تو نخواستیم.
کل بیت لگمه ولا عزتی عالجیران

از هر خانه لقمه‌ای بهتر از آنکه محتاج همسایه‌هایم باشیم. مثل: گدایی
کن تا محتاج خلق نشوی.
کل ثوب و لَه لابس

هر جامه پوشنده‌ای دارد.
کل جدید و لَه لَذَه الاجدید الموت

هر جدیدی لذتی دارد، جز مرگ که جدیدش اندوه دارد.
کل الجلاب احسن من طوگه

همه سگها از طوگه (که نام زنی است) بهترند. یعنی کسی که از همه
ناجورها ناجورتر است.

کل جلب علی باب حوشه سبع
هر سگی در خانه خودش شیر است، یعنی هر کس فقط در موطن
خودش قدرت دارد.

کل حافی عنندی لافی
هر که آس و پاسه با من همکلاسه.

کل دیج علی مزبلته یعوعی
هر خروسی روی خاکروبه خودش آواز می‌خواند. یعنی هر کس در
حیطه خودش اقتدار دارد. به شهر خویش هر کس شهریار است
(مجمع الامثال).

کل دیره عند اهلله مَصیر
هر دهی پیش مردم خود شهر است.

کل سفره و هو خواشیگه

قاشق هر سفره‌ای است. کنایه از آدم فضول و به اصطلاح نخود هر
آش، که همه جا دیده می‌شود.

کل ضیق (ضیق) و بعده فرج

هر عُسری یُسری در پی دارد. پایان شب سیه سپید است.

کل عود وَّله دَحان

هر چوبی دودی دارد.

کل قوی للزمان یلین / کل عاصی للزمان یلین

هر قوی (یا سختی) را زمان نرم می‌کند.

کل لَحیه ولِهه مَغص / کل شارب ولِه مَغص

هر ریشی (یا هر سیلی) قیچی‌ای دارد. یعنی هرچیزی چاره و درمان
خودش را دارد.

کل ما یطول طوله یرجع علی اصوله

هر چه درازتر می‌شود، بیشتر به اصلش برمی‌گردد.

کل مطرود ملحوگ

هر فراری‌ای گیر افتادنی است.

کل من بَعقله غنی و بفرحته عید

هر کس با عقل [ذهنیت] خودش ثروتمند است و با شادی خودش

عید دارد. یعنی موقعیت هر کس برای وی خرسندکننده است.

کل من بهمه و غمه و العمه یندس بامه

هر کس گرفتار هم و غم خودش است و کور به مادرش سقلمه می‌زند.

کنایه از آدمی که وقتی همه اطرافیان‌ش گرفتارند، مادرش را در فشار
گذاشته.

کل من جاع ضاعت ابصاره

هرکس گرسنه شد، هوش [یا چشم] از کله‌اش پرید. مقصود اینکه گرسنه، هوش و حواسش کار نمی‌کند.

کل من خلّه رفیقہ بغیر زلّه خلّاه الزمان بلارفیق

هرکس که رفیقش را بدون لغزشی ترک کند، زمانه او را بدون رفیق می‌گذارد.

کل من خلّه نفسه سبوس لعبت بیه الدجاج (الدیای)

هرکه خود را سبوس کند، مرغها در او بازی خواهند کرد. سبوس پوست برنج است و غالباً زیر پای مرغان است.

کل من عن عیبہ عمه

هرکس نسبت به عیب خویش نایبناست، یعنی عیب خود را نمی‌بیند.

کل من غدّه عشه

هر که ناهار داد شام دهد.

کل من نصیبه یصیبه

هر کس قسمتی دارد. قسمت هرکس هرچه هست همان خواهد شد. کنایه از اعتقاد به سرنوشت است.

کلهه جایه زعیط و معیط و جزّار الخیل

همه آمده‌اند، فلان و فلان و فلان. یعنی از هر قماش آدم (عموماً از بی‌سروپایان) آمده بودند.

کل واحد اله حاقد و اله حامد

هرکس دشمنی دارد و دوستی. کنایه از اینکه هر آدمیزادی، به فراخور خود، دوست و دشمن دارد.

کلوا کده و سبوا جدّه

دسترنجش را خوردند و به جدش فحش دادند. اشاره به کسی که خیر
او را می‌خورند و از بابتش از او شکرگزاری نمی‌کنند.

کل وکت مایستحی من وکته

هر وقتی از خودش خجالت نمی‌کشد. یعنی مثلاً تابستان از گرمای
خود یا زمستان از سرمای خود شرم نمی‌کند.

کلونی حاصیل فاصیل

مرا خوردند وقتی داشتم و نداشتم. دار و ندارم را خوردند.

ال کله خیره یتلگه شره

هرکس خیر آن را خورد شر آن را نیز چاره کند. هرکس خربوزه خورد
باید پای لرزش بنشیند.

کل یجرالنار لقریصة

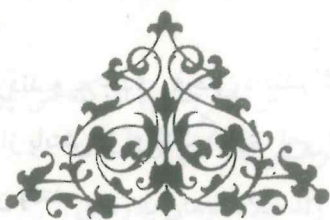
هرکس آتش را به سوی نان خود می‌کشد.

کل یوم وّله رزق

هر روز روزی‌ای دارد. برای تسلای کسی که از بیم نیاز فردا، از خرج
امروز امساک دارد.

کود حجار (حیار) وّلا هالجار

کومه‌ای سنگ به از این همسایه. یعنی مجاورت با دیوار بهتر از این
همسایه. در نکوهش همسایه بد.



گی

گابل المغنّی و غنّی و گابل المصلّی و صلّی

در مقابل آوازخوان بنشین و آواز بخوان و در مقابل نماز خوان بنشین
و نماز بخوان. هرچیز به جای خویش نیکوست. کنایه از اینکه در
مقابل هرگروه از مردم رفتاری درخور آنان داشته باش.

الگارصته حیّه یخاف من جرة الحبل

هر که مار او را گزیده باشد، از تکان خوردن بند می ترسد. مارگزیده از
رسمان سیاه و سفید می ترسد.

گاعد للطایحه و للرایحه

بیکار است، دل به افتاده‌ها و رفته‌ها دارد. وقتش را برای آن گذاشته که
فلانی چه گفت و فلانی چه کرد. کنایه از آدمی که درنخ این و آن است.

گاعد یخصی جعبان

نشسته موران را اخته می‌کند، یعنی آدمی بیکاره است (جعبی به معنی
مورچه سرخ است). کنایه از آدمی که وقتش را به بطالت می‌گذراند.

گال یا یبه شنو احله من العسل گال الخل اذا چان بلاش

گفت ای پدر، شیرین‌تر از عسل چیست؟ گفت سرکه اگر مجانی

باشد. کنایه از مفت خوری.

گام یثرم بصل

افتاد به رنده کردن پیاز. یعنی شروع کرد به چرت و پرت گفتن. کنایه از اینکه حرفهایش همچون بوی پیاز هنگام خرد کردن آزارنده است.

گام یحب اید الموله والعبد

شروع کرد به بوسیدن دست مولا و بنده. یعنی به خواهش و التماس افتاد.

گبل لاینبنی المسجد صفت العمیان

پیش از اینکه مسجد ساخته شود، کوران و گدایان صف بستند.

گرسه ام و لا بوسه مرة ابو

نیشگون مادر و نه بوسه زن پدر. یعنی نیشگون مادر از بوسه زن پدر بهتر است. کنایه از دوستی مادر و نادوستی نامادری است.

گبل لا یعارك گال شدوا راسی

پیش از اینکه برزمد گفت سرم را ببندید. یعنی هنوز هیچی نشده گفت هوای مرا داشته باشید. کسی که پیش از حلول مصائب دچار دلهره می شود.

الگرعه بمشطین و العورة بمکحلتین

[زن] کچل با دو شانه و [زن] لوچ و اعور با دو سر مه دان.

الگرعه تفتیس بشعر اخته

کچل به موی خواهرش می نازد. کنایه از آدمی که به دارایی دیگران می نازد.

گروه لاتشبع ولا تروه

فراست نه سیر می شود نه سیراب. کنایه از زن یا مرد انگلی که دائماً بر سفره این و آن است و از هیچ غذایی سیر و از هیچ آبی سیراب

نمی‌شود.

گرگص ملج (ملك) اگرگص جتی

گرگص یعنی کوتوله - کوتوله جن. آدمی موزی که رفتارش به جنها شبیه است.

گرگعی یا شر به کل جدید و اله طربه

شاد باش ای کوزه، هرچیز جدیدی طرب خود را دارد. کنایه از اینکه هرچیز نوی مدتی برای خودش جا و مکانی دارد.

گُص راسه گبل لا یطیر

سرش را بُر پیش از آنکه پیرد. کنایه از لزوم هشیاری و اغتنام فرصت.

قطعة البرامچ

نابودی بر مکی‌ها. یعنی نابودی‌شان مثل نابودی برامکه شد (یا بشود).

گعدة النسوان تخلی الخارمه بلیه عشه

دور هم نشستن زنان، زن تنبل را بی‌شام می‌گذارد. کنایه از اینکه زنان غالباً سرگرم صحبت‌های بیهوده هستند و زنی که تنبل باشد اگر وارد این گفتگوها شود بکلی از کار و زندگی باز می‌ماند.

گعدی تجیل و گومی تجیل

سنگین بنشین و سنگین بلند شو. کنایه از اینکه حرکات آدم باید سنگین و با وزن و وقار باشد.

گلبنی عسانی أنفعک

وضعیم را عوض کن شاید به درد بخورم.

الگلوب سواجی

قلبها مثل جویبارهاست.

الگلوب شواهد

قلبها گواه هستند. کنایه از اینکه دل آدمی گاه خبر از چیزی می‌دهد که

دیر یا زود اتفاق خواهد افتاد، و همین طور هم خواهد شد.

گُلّه ذیل خمارک بی طین گال غسله

بهش گفت دم خرت گلی است، گفت بشورش. کنایه از آدمی است که می خواهد انجام کارهایش را به دوش دیگران بیندازد.

گوم ال تساعدت ما ذلت

قومی که باهم همکاری داشته باشند خوار نمی شوند. کنایه از فایده همکاری با یکدیگر که سبب پیشرفت است.

الگوم گایمه و العرب نایمه

مردم برخاسته اند و اعراب در خوابند. مثل: دنیا را آب ببرد اینها را خواب می برد.

گوم یا عبدی و اعینک و اگدی و هینک

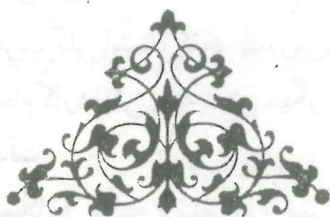
ای بنده، از تو حرکت باشد از من کمک؛ از تو نشستن باشد از من «کتک»! از تو حرکت از خدا برکت.

گوّی عینک و اکل حلاوه

چشم خود را قوی دار و حلوا بخور. یعنی اینکه پررو باش تا چیزی به تو بماسد.

گیانه خامله و طین واید

(گیانه معنی اش تنورسازی است). تنورسازی یک تن آسا و گِل فراوان. کارِ هردمبیلی و نتیجه شله قلمکار. زن بی سلیقه برای ساختن تنور تا می تواند گل (که فراوان است) به کار می برد و فکر می کند که استفاده از گِل فراوان خوب است و در نهایت چیزی که به دست می آید شباهتی به تنور ندارد. این مثل در آشپزی و خیاطی نیز کاربرد دارد.



ل

لا ابو كثير مَلِكٌ ولا ابو قليل هَلِكٌ

نه دارا راه به جایی برد و نه ندار مرد. برای تسلی کسی که در پی روزی
بیشتر مدام حرص می زند.

لا أرحمك ولا أخلی رحمة الله تنزل عليك

نه بر تو رحمت می آورم و نه می گذارم رحمت خود بر تو فرود آید.
کنایه از کسانی که خود بخل می کنند و نیز مردم را وادار به بخل
می کنند.

لا بُعینه ولا بُحایبه

نه به چشمش نه به ابرویش. کنایه از اینکه پُرو و بی حیاست.

لا بیده جلاوه ولا بُحَلْگه نداوه

نه در دستش حلوا دارد و نه در دهانش نم. یعنی نه دست بدهای دارد و
نه زبان خوش.

لا تبوگ ولا تخاف

نه دزد باش و نه بترس. مثل: دزد نباش از شاه هم ترس.

لا تبوگ ولا تصبح بالحبل مشنوغ

دزدی مکن تا بالای دار نروی.

لا تحب ولا تکره

نه دوست داشته باش و نه دشمنی کن. مقصود اینکه در هر کدام راه افراط میما.

لا تبیع سرک عل النسوان ولا تعاشر صبی دیوان

رازت را به زنان مفروش و با پادوی دیوان معاشرت مکن.

لا تحچی بالغطع و الجهال گعود، الکبار تفنه و الجهال تعود

از بیوفایی و خصومت در برابر کودکان سخن مگو؛ بزرگان فنا می شوند و کودکان باز می آیند. مقصود این است که کینه ها را نزد کودکان نباید گفت، زیرا کینه ها سینه به سینه منتقل می شوند.

لا تدم احد خاطر یوم لا تحتاج مدحه

از کسی بدگویی مکن تا روزی محتاج مدحش نباشی.

لا تراوی مالک للحره لو تنعته لو تنفسه

مال خودت را به زن نشان نده، چون یا برایش کسی پیدا خواهد کرد یا دل به آن خواهد بست.

لا تشارك الجریب ولا تناسب النسیب

با فامیل شراکت (معامله) مکن و از فامیل زن مگیر.

لا تطگ الطاسه و بالبت اگرع

وقتی کچلی در خانه است بر کاسه مکوب. یعنی متکلم نباید از عیبی صحبت کند که یکی از حاضران مجلس به آن مبتلا باشد.

لا تعلم البدیوی علی باب دکانک

بدیوی (مصغر بدوی، یعنی بیابانگرد) را خانه خویش نشان مده. چون شهرت دارد که بدوی می گیرد در خانه می نشیند و تکان نمی خورد.

لا تَعْلَمُ الْيَتِيمَ الصَّيَاحَ

یتیم را گریه یاد مده. از آنجا که یتیم با گریه آشناست.

لا تَفْرَحْ بِرُخْصَةِ، بَدْرَبِ يَرْوَحُ نَصَهُ

از ارزانی اش خوشحال مشو، در راه نیمی از آن تلف خواهد شد. یا:

لا تَرْكُضْ عَلَي رُخْصَةٍ اَتَدْبِ بَلَدْرَبِ نَصَهُ

به دنبال ارزانی آن مرو در راه نیمی از آن را دور خواهی ریخت. مواد غذایی ارزان اغلب نامرغوب اند و قبل از شروع استفاده خراب می شوند.

لَا حَصَلَ الْمَكْرُودِ خَيْرٌ وَلَا هُوَ عَلَى عَرْضِهِ سَلَمٌ

بدبخت نه خیری دید نه مال و شرفش از آسیب در امان ماند.

لَا حَظَّ بَرِيْلَهْ وَلَا خَذَتْ سَيِّدَ عَلِي

نه توانست شوهرش را نگه دارد، نه به سید علی شوهر کند. از اینجا رانده و از آنجا مانده است. کنایه از کسی که با داشتن بهره به دنبال سودی دیگر می رود و آخر الامر به هیچ کدام نمی رسد.

لَا حَمَّهْ وَلَا رَيْلَ

نه برادر شوهر و نه شوهر. کنایه از این است اگر قرار باشد کاری با مشکل انجام شود بهتر است که نباشد.

لَا خَنِيْنَهْ وَلَا بَنْتَ زُجَالِ

نه خوشبوست نه دختر خانواده دار. کنایه از زنی که نه کمالی دارد نه جمالی.

لَا دَامَ رَيْلاً بِالْسُحُورِ وَلَا عَاشَ فَرْخاً بِالْأَنْذُورِ

هیچ شوهری با سحر و جادو دوام نمی آورد و هیچ بچه ای با نذر و صدقه زنده نمی ماند.

لَا شَيْخَ وَلَا نَكْدَ

(شیخ: قاپ ماده؛ نکد: قاپ نر) نه قاپ ماده است، نه قاپ نر. کنایه از

اینکه بی خاصیت است.

لا صدّاد ولا ردّاد

نه مهاجمی نه بازدارنده‌ای. کنایه از هرج و مرج بودن اوضاع.

لا طبنه ولا غدا الشر

نه خوب شدیم نه شر رخت بربست. کنایه از کسی که امیدوار است اوضاع بهبود یابد، ولی نه تنها بهبود نمی‌یابد بلکه خرابتر هم می‌شود.

لا عِرف ولا وِلف

نه آشنایی نه یاری.

لا عنده صخله ولا نخله

نه بز دارد نه نخل. کنایه از اینکه بی‌چیز است و در عین حال از گرفتاری داشتن این چیزها هم راحت است. عزب اوغلی.

لا عون ولا ذب خیار (حجار)

نه کمک و نه پرتاب سنگ. کنایه از آدمی که وجودش گره‌گشای هیچ مشکلی نیست.

لا عین ال تشوف ولا گلب ال یحترگ

نه چشمی که ببیند و نه دلی که بسوزد. یعنی دور باشم بهتر است. کنایه از دور بودن از ماجرا و ندیدن نابسامانی و سوز دل داشتن.

لا مال ینفع ولا ولد یشفع

نه مالی که سود دهد و نه فرزندی که شفاعت کند. کنایه از کسی که نه مالی دارد نه فرزندی.

لا مره ولا خماره

نه زنی و نه [سر] خری.

لا معنا ولا مع القوم

نه باماست نه باقوم. کنایه از کسی که متوجه آنچه در جمع می‌گذرد نیست.

لانی خُبلت لانی تنسیت، جانی مُگمَط من ورا البیت

نه حامله شدم نه ویار کردم، توی قنّداق از پشت دیوار برایم آمد. کنایه
از آدمی که بدون زحمت به نوایی برسد، یا که برعکس بی‌گناهی به
مجازاتِ گرفتار آید.

لاَهْدَه ولا ذب خیار (حجار)

نه حمله‌ای و نه پرتاب سنگی. کنایه از آدم بی‌بخاری که وجودش
مشکلی را حل نمی‌کند.

لا هَم إلا هَم الدین ولا وَجَع إلا وَجَع العین

غمی چون غم قرض و دردی چون درد چشم نیست.

لا هَم إلا هَم العرس ولا وَجَع إلا وَجَع الضّرس

غمی چون غم عروسی و دردی چون درد دندان نیست.

لاهی للطبّک ولاهی للعلیج

نه به طَبَق می‌ماند نه به توبره. کنایه از امر یا چیزی که شباهتی به
چیزهای دیگر ندارد.

لا یبله الشاطر

فرسوده نشود آدم زرنگ. کنایه از اینکه آدم زرنگ و زبل همواره رو
به ترقی است و هیچگاه از تکاپو باز نمی‌ماند.

لا یجیب ولا یودی

نه می‌برد نه می‌آورد. نه چیزی می‌برد نه چیزی می‌آورد.

لا یحطّب لا یحش، لا یگل الدیای هَش

نه هیزم می‌شکنند، نه علف می‌چینند، نه مرغها را کیش می‌کند. کسی که
هیچ کاری از او ساخته نیست.

لا یحل ریل الدیایه

پای مرغ را هم باز نمی‌کند. کنایه از اینکه بی‌دست و پاست.

لا یذوگه فار ولا یشمه جار

نه موش آن را می چشد نه همسایه ای بویش را می شنود. کنایه از طعام
بخیل.

لایموت الذیب ولا تفنی الغنم

نه گرگ می میرد، نه گوسفندان فنا می پذیرند. کنایه از آزمندی در
مورد دو چیز متضاد.

لا ینطبخ ولا ینشوی

نه می پزد نه کباب می شود. خیری ندارد. نصیحتی است برای دوری از
چیزی که فایده و خیری ندارد.

لحم علی باریه

گوشتی بر حصیری. کنایه از اینکه هرچه داریم همین است.

اللحمه لو ما حبت غارت

فامیل اگر دوستی نکند غیرت دارد. کنایه از اینکه ممکن است بین
فامیل سردی پدید آید اما غیرت همچنان وجود دارد.

لحیه و بید جاهل

ریشی به دست کودکی. یعنی هرکاری (یا ندانم کاری) بخواهد می کند.

لحیه و بید مزین

ریشی و به دست سلمونی. کنایه از گرفتاری است.

لحیه و لحیه

ریشی و ریشگی. کنایه از متفاوت بودن مردم از نظر عزت و احترام.

لو بالبووم خیر صادته الصیاده

اگر جغد حیری داشت، شکارچیان شکارش می کردند.

لو بیه خیر ماهده الطیر

اگر خیری داشت، پرنده رهایش نمی کرد. چون ضرب المثل قبلی است.

لو لا المربی ما عرفت ربی

اگر مربی (تربیت شده) نبود، خدایم را نمی شناختم. اشاره به مجاسن تربیت.

لگاط ما حصلت شگوا زبیلله

(لگاط: گندمی که بعد از درو کردن می ماند.) لگاط گیرش نیامد هیچ، سبدش را هم پاره کردند. کنایه از کسی که پی چیزی به جایی رفته، آن چیز را نیافت هیچ، چیزی را هم از دست داد.

ال لّجّ لّجّ و الما لّجّ خسر

هر که لقاح کرد کرد، و هر که نکرد ضرر کرد. یعنی هر که گلیمش را از آب کشید کشید و هر که نکشید ضرر کرد. کنایه از لزوم هشیاری و اغتنام فرصت.

للشّیب لاحگهن اموزر

در روزگار پیری هم به دنبال آنها (زنها) است. با اینکه پا به سن گذاشته، علی رغم سالخوردگی باز هم از کارهای جوانی اش دست نمی کشد.

لمن خلصت الدفوف اجت الرعنه تشوف

بعد از اینکه ساز و آواز تمام شد، زنک خل آمد برای تماشا. درباب زن غافلی گفته می شود که همواره پس از تمام شدن ماجرای، تازه سر و کله اش پیدا می شود.

لو العقه تحب الچنه چان ابلیس دش للجنه

اگر مادر شوهر عروس را دوست می داشت، ابلیس به بهشت می رفت. کنایه از رابطه مادر شوهر با عروس خود.

لو بیک خیر چان سموک خیرالله

اگر خیر داشتنی اسمت را می گذاشتند خیرالله.

لو بیک خیر چان لحگیت ربک

اگر خیر داشتی به رفقاییت می رسیدی.

لو ترکض رکض الوحوش غیر رزقک ما تحوش

اگر مثل وحوش (دد و دام) بدوی، غیر از رزق چیزی گیرت نمی آید.

اشاره به نظامی که در آن انسان هرچه سگدو بزند، باز به جایی

نمی رسد.

لو ترید تبوگ بوگ دُر و لو ترید تزنی ازنی بُحر

اگر می خواهی بدزدی «دُر» بدزد و اگر می خواهی زنا کنی با آزاد مرد

زنا کن. یعنی هر کار را در عین کمال آن انجام بده. کنایه از اینکه

شخص باید تلاش کند کارهایش چشمگیر و درخور تحسین باشد و از

کارهای معمولی و پیش پا افتاده پرهیزد.

لو جاک الموت ذبه علی ابن عمک

اگر مرگ به سراغت آمد، آن را به [گردن] پسرعمویت بینداز. یعنی تا

می توانی باید زنده بمانی و اگر مرگ به سراغت آمد، باید آن را به

دوش کسی، ولو پسرعمویت، بیندازی.

لو جالک الشر گوم له بالواجب

اگر شر به سراغت آمد، درست و حسابی از خجالتش در بیا. یعنی اگر

خدای ناکرده، مشکلی گریبانگیرت شد، به بهترین شکل باید با آن در

یفتی.

لو چان بالدين اکل بیدیک الثنین

حالا که نسبه است، با دو دست بخور. یعنی وقتی برای چیزی پولی

نمی دهی، تا می توانی از آن بخور.

لو ردت صاحبک دوم حاسبه کل یوم

اگر به دوستت علاقه داری، همیشه هر روز با او تصفیه حساب کن.

لو شاعت لك ذب سلاحك

اگر بر چیزی که می خواستی دست یافتی، سلاحت را زمین بگذار.
یعنی اگر دنیا به کامت شد دیگر لازم نیست به رویه قبلیت ادامه دهی.
لوشفتونه بل گطیف گر طفوا ذاناتنه تگطیف

اگر ما را در قطف دیدید، گوش ما را ببرید. یعنی از این به بعد ما را در
این حوالی نخواهید دید. کنایه از قطع رابطه و قهر بدون برگشت
است.

لو صار صاحبك حلو لا تاكله كلة

اگر دوست تو شیرین شد، همه او را نخور. منظور این است که در
دوستی زیاد طمع نباید کرد.

لو صارت حایتك عند الجلب سقى حجی چلبان

اگر به کسی نیازی داری، ولو بسیار پست باشد، باید هی به او بگویی
حاجی حاجی.

لو طاح الیمل کثرن سچاچینه

اگر شتری از پایفتد، کارد است که در تن او می خورد. یعنی اگر آدم
در برنامه ای شکست بخورد، هر که از راه می رسد چیزی به او
می گوید.

لو طارت للباز لو حطت للسنا

اگر پرواز کند باز شکارش می کند و اگر بر زمین بنشیند گریه در انتظار
اوست. کنایه از آدمی که به هر طرف روی می آورد مصیبتی انتظارش
را می کشد.

لو طلعت من الرعیه لا تسئل من رعاها

اگر از رعیت درآمدی، دیگر درباره اش نپرس. یعنی اگر انسان از جای
پستی درآمد، دیگر نباید درباره آن سؤال کند.

لو عبور لو عبور

یا گذشتن یا در قبر خفتن.

لو عوة الديج آيست المغتاضه

اگر خروس بخواند زن قهر کرده ناامید می شود. وقتی زنی از شوهرش قهر می کرد و به خانه پدر می آمد، شب با شنیدن صدای خروس دیگر به کلی از آمدن شوهرش قطع امید می کرد. کنایه از چیزی که از وقتش گذشته باشد و دیگر امیدی برای انجام دادن آن نیست.

لوکل من اجه و نجر چان مازل بالوادی شجر

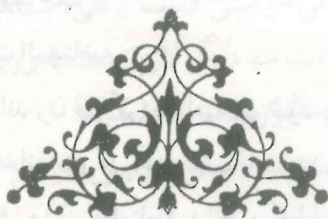
اگر هر که آمد نجاری کرد، درختی در زمین نمی ماند. کنایه از اینکه هر کس قادر به انجام کار و حل مشکل نیست، چه اگر چنین می بود مشکل و گره ناگشوده ای باقی نمی ماند.

لو ما سجود چان ماکو وجود

اگر سجودی نبود، وجودی هم نبود. شبیه مثل: اول وجود بعداً سجود. کنایه از اینکه انسان ابتدا باید در تدارک تن باشد تا نیروی لازم را کسب کند بعد به سراغ عبادت برود.

لهس الجلب و لا ابن آدم

سگ را مشتاق کن و آدمیزاد را نه. کنایه از اینکه اگر سگ به طمع چیزی افتد خواسته اش محدود است و فوراً برآورده می شود، اما انسان موجودی است دارای خواسته های گوناگون که اگر به طمع چیزی افتاد به سهولت ول کن نیست.



م

ماتت اختی من بختی

خواهرم مرد به نفعم شد. کنایه از اینکه گاهی مرگ کسی به نفع کس دیگری تمام می شود. مثل: مصائب قوم عند قوم فوائد، مصیبت قومی نزد قومی منفعت است.

ماتت الحماره و انگطعت الزیاره

خرک مُرد و دیدار هم قطع شد. کنایه از کسی که تا وقتی کار دارد، سر می زند و با تمام شدن کارش دیگر پشت سرش را نگاه نمی کند.

ما تعرف خیری لمن تجرب غیری

خیر مرا نمی شناسی تا دیگری را بیازمایی.

ما تعرف ریلها من حماها

شوهرش را از برادرش تمیز نمی دهد. کنایه از زنی که سود و زیان خویش را تشخیص نمی دهد.

ماتگو ملهم عصه

عصایی نمی بینند. یعنی کسی در برابرشان قد علم نمی کند، به همین

جهت ترک تازی می کنند.

ماتلگه السوالف غیر عند الحظه مخالف

داستانها را فقط پیش کسی می بینی که بخت از او برگشته باشد.

ماشایف عین والی

کسی جلویش در نمی آید. کنایه از آدمی که به دلگرمی آدم دیگری، حریف می طلبد و به این و آن می تازد.

ماشایف له حامض بول

شاش ترشی ندیده است. یعنی تا کنون برخورد جدی و خشنی با وی نشده است. آدمی که با سوءاستفاده از وضع دوروبر خود به این و آن می تازد و کسی به پُستش نخورده که او را سرچایش بنشاند.

ماش ماکلنه عفتات حصله

ماش نخوردیم هیچ، شیشکی هم به ما بستند. آش نخورده و دهن سوخته.

ماطول انتہ رایح، کثر من الفضایح

حالا که داری می روی افتضاحات را زیاد کن. به کسی گفته می شود که از جایی می رود و به جای سپاسگذاری بدکاری می کند.

ماعند الفجیر غیر جحف الجیر

بدبخت چیزی ندارد جز طرف شکسته قیری. در مورد کسی گفته می شود که از مال دنیا چیزی ندارد و اگر چیز مختصری داشته باشد سخت به آن دلبسته است.

ال ما هو معلّم علّ البخور تبخر و احترک عَزّه

کسی که به بخور عادت نداشت، بخور کرد و دستش سوخت. کنایه از آدمی که کاری خارج از شیوه و رفتار معمولی خود کرده و بر اثر آن ناکام شده.

المای اذا انجب ما یلتم

آب اگر بریزد جمع شدنی نیست.

ال ما یأخذ من جنسه عمت عینه

هر که از هم جنس و طبقه خود [زن] نگیرد، چشمش کور شود. کنایه از اینکه انسان باید از طبقه خود زن بگیرد.

ال مایجی ویاک تعال ویاہ

کسی که با تو نمی آید، تو با او بیا. کنایه از اینکه اگر کسی با تو راه نیامد، تو با او راه بیا. کنایه از لزوم همزیستی با مردم.

المای اذا انجب ما یلتم

آب اگر بریزد جمع شدنی نیست.

ال ما یحسبنی فایده ما احسبه راس مال

هر که سودی حساب نکند، سرمایه ای حسابش نکنم. یعنی هر که به من احترام نگذارد، من هم به او احترام نمی گذارم.

مایحک ظهري غیر ظفري

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.

ال ما یحلّنه خُدوده یحلّنه جُدوده

کسی که گونه هایش او را زیبا نکند، اجدادش او را زیبا می کنند. کنایه از آدمی که موقعیتی در جامعه ندارد اما به خاطر دودمانش احترام کسب کرده است.

ما یخلی جثه علی راس

هیچ سری روی تنی باقی نمی گذارد. کنایه از آدم تندرو یا آدم بسیار پرخور یا آدمی که به هرجا و هر کوچه و بزرگی سر می کشد و کسی از دخالت هایش درمان نیست.

ما یرد الکریم الا البخیل

تنها بخیل آدم کریم را رد می کند. در باب آدم بخیل آورده می شود که حتی آدم بخشنده هم از بخل او رنج می برد.

ال ما یرضی بالموت یرضی بالسخونه

کسی که به مرگ راضی نمی شود به تب راضی می شود. به مرگ می گیرند تا به تب راضی شوند.

ما یشیل همک الا من دمک

هیچ کس غمگسارت نیست مگر اینکه هم خونت باشد. یعنی جز همخون تو کسی غمگسارت نیست. اشاره به همدردی ذاتی کسان خود.

ال ما یسوگه مرضعه سوگ العصی ماینفعه

آنکه تربیت خانوادگیش او را به راه راست نکشاند به چوب و کتک آدم نمی شود.

ال ما یرعرف تدابیروه حنطته تاکل شعیره

آن را که تدبیر نیست، گندمش جوش را می خورد. مقصود این است که بی تدبیر همواره هشتش گرو نهش است. و ضررش بر سودش پیشی دارد.

ال ما یرفک ما یثمنک (ما یقدرک)

کسی که ترا نمی شناسد، ارجت نمی گذارد. معمولاً شخص نزد آشنایان خود محترم است و آنهایی که او را نمی شناسند در حد معمول با وی رفتار می کنند.

ما یطلع العزیز الا الاعز منه

کسی عزیز را از دل بیرون می کند که خود عزیزتر از او باشد.

ال ما یطیع یضیع

کسی که اطاعت نکند از دست می رود.

ال ما یَکُرم من جلیل ما یَکُرم من چثیر

هرکس از کم نمی بخشد، از زیاد هم نمی بخشد. یعنی آنکه خسیس است، چه دارا باشد و چه ندار، خسیس است.

ما ینطی من ناره نار

از آتش آتش نمی دهد. یعنی اینکه آدم رندی است طوری که اگر از آتش او جرقه ای بخواهند نمی دهد.

ما ینعرف ویهه من گفاه

صورتش از پشتش معلوم نیست. کنایه از اینکه ریاکار است و ظاهر و باطنش یکی نیست.

المای ینزل عالنصیص

آب به پایین سرازیر می شود. آب سرازیری را پیدا می کند.

ما بالجلاب جلباً صالح

در میان سگها هیچ سگی خوب نیست. یعنی همه سروته یک کرباسند.

ما تفوته فایته ولا عصیده بایته

آدم حواس جمع که جوای هر امر بی اهمیتی می گردد، و چیزی از چشمش پنهان نمی ماند.

ما حبینی غیر الچلب والیاهل الما عنده گلب

آنکه دوستم دارد یا سگ است یا بچه، که هر دو عقل ندارند، یعنی دوستی ها همه فریبی بیش نیست.

مادام الچلب حافی یُرکض

سگ تا وقتی پایش برهنه است می دود. کنایه از اینکه انسان تا وقتی چیزی ندارد سگدو می زند.

الما سبگ سابعه لاخير بكدیشه

آن که از قبلی اش پیش نیفتد، در الاغش خیری نیست.
مثل ابوزید الهلالی ما رافگ واحد ورجع سالم
مثل ابوزید هلالی، با کسی همراه نشد و سالم برگشت. یعنی قدمش
نامیمون است.

ال ما عنده دار، کل یوم اله جار
کسی که خانه ندارد هر روز همسایه‌ای دارد. کنایه از آدم اجاره‌نشین
یا آواره که محلی جهت سکونت دائمی ندارد.
ال ما عنده والی تا کله الذواری

کسی که والی و مدعی ندارد، جانوران وحشی او را می‌خورند. کنایه از
اینکه کسی که پشتیبان ندارد کارش زار است.
ما عنده ما یفطر الصایم

حتی چیزی که روزه را بشکند ندارد. تنگدست است، آن قدر که
چیزی که روزه را بشکند (و معمولاً چیزی چون خرما و از این قبیل
است) هم ندارد.

ماکل الرجال رجال

همه مردها «مرد» نیستند. یعنی در وظایف مهم نباید پنداشت که هر
مردی قادر به انجام آنهاست.

ماکل حبله بولد

هر آبستنی پسر نمی‌زاید.
ماکل سوده فحمه ولا کل بیضه شحمه

هر سیاهی ذغال نیست و هر سفیدی پیه.
ماکل؟ شارب؟

خورده‌ام؟ نوشیده‌ام؟ این ضرب‌المثل را کسی گوید که به خاطر

جرمی که دیگری مرتکب شده مورد مؤاخذه قرار می گیرد.
مال الحریص یا کله العیار

مال آزمند را حيله گر خواهد خورد.
ال مال اول مالہ تالی

کسی که آغازی ندارد پایانی نیز نخواهد داشت.
مال عمک ما ایهمک

مال عموتہ، اهمیت نده. مال تو نیست، ناراحت نباش. کنایه از اینکه
آن چیز مال تو نیست بنابراین در فکرش نباش. که از سردرد گفته
می شود.

ما للبلاوی الآ الصبر
در بلا یا جز صبر نشاید. در مصیبتها باید صبر و شکیبایی نمود.
ما یاخذ الآ رزقه / مایاکل الآ رزقه

هرکس جز رزقش چیزی نصیب او نیست. کنایه از اینکه هیچکس
رزق دیگری را نمی خورد و هر آدمیزادی تا رزق خود را نخورد از دنیا
نمی رود.

مایترس عین ابن آدم الا التراب
چشم [آزمندی] آدمیزاد را چیزی جز خاک پر نخواهد کرد.
سعدی:

چشم تنگ مرد دنیا دوست را یا قناعت پُر کند یا خاک گور
مایحَرک ساکن

آرام است و هیچ ساکتی را حرکت نمی دهد. کنایه از آدم بی خاصیت
است که از مشکلات مردم خبر ندارد و خیری از او متصور نیست.
مایعلم الغیب الا الله

تنها خدا عالم به غیب است. غیب را تنها خدا داند.

مایفل الحديد الا الحديد

آهن را تنها آهن باز کند. مقصود اینکه هر زهری را پادزهر آن درمان است.

مایغص الراس الا اللی رگبه

سر را کسی می بُرد که سوارش کرد. سخنی است که ضعیف در برابر قوی می گوید و خدا را به یادش می آورد.

مایگول للفلک ولک

به فلک ولک (ویل لک) نیز نمی گوید. کنایه از کسی که به مال یا جمال و... خویش غره است.

المبئل مایخاف من المطر

کسی که خیس است از باران نمی ترسد.

مثل البزون

مثل گربه بی حیاست.

مثل البستوغ

مثل خمره. چاق و کوتاه.

مثل البوم

مثل جغد. نحس است.

مثل الثریه

مثل ستاره. زیبا و نورانی.

مثل الجمل یزگ یلا یعرف ربه

مثل شتر، باید لیز بخورد تا خدای خود را بشناسد. یعنی باید بلایی بر سرش بیاید تا به خود آید.

مثل الحبلة

مثل آستن. سنگین راه می رود. یا ویار دارد.

مثل الحیات شی ما تشبه شی

مثل مارها، که به هم شبیه نیستند و دشوار بتوان از یکدیگر بازشان شناخت.

مثل الدبگ بالایدین

مثل چرک کف دست است. کنایه از بول است، که مثل چرک کف

دست است و آدمی جز با شستن دستها، از آن راحت نمی شود.

مثل الساعه / مثل ساعه

مثل ساعت. در تشبیه چشم گویند. گاه دقت را از آن مراد کنند.

مثل السلوگی، اذا شاف الغزال تحصره الزگه

مثل سگ تازی، اگر آهو را دید ریدنش می گیرد. کنایه از کسی که

موقع کار به بهانه ای شانه خالی می کند.

مثل الشعره

مثل مو. باریک است.

مثل الصبیه ان صاحت حرمت و ان سکتت کتله الدرد

مثل کنیزک که اگر اعتراض کند محروم شود و اگر ساکت شود درد او

را آرام نمی گذارد.

مثل الصل

مثل صِل (نوعی مار که بسیار تیز حرکت می کند).

مثل الطوطه من ثنّام تُشیل ریلینه لیفوگ تُگول اذا طاح السمّه اکضه

بریلیه

مثل طوطه (نوعی پرنده)، اگر بخوابد پاهایش را بالا می برد و

می گوید اگر آسمان یفتد آن را با پاهایم می گیرم. کنایه از کسانی که

کارهای غیر عاقلانه انجام می دهند.

مثل العزیزه وین ما تذبیهه تُصیر عرکه

مانند عزیزه است، هر کجا بیندازیش، دعوا درست می کند. (عزیزه

تکه غضروفی است در گوشت گوسفند که به اعتقادات قدیم، هر کجا برود آنجا دعوا می شود).

مثل الكواوله اذا طاطت الططوا شالوا

مانند کولیا که با صدای ططوا در پی نقل مکان می افتند. کنایه از کسانی که تصمیمات خود را بر پایه چیزهای سست می گیرند.

مثل الغطایه، حسه حلو لحمه عاصی

مثل کبک، صدایش خوب است ولی گوشتش سفت. کنایه از کسی که ظاهرش خوب ولی درونش نامناسب.

مثل الواوی

مثل روباه. حيله گر.

مثل اليهود

مثل یهودیان. پولدوست.

مثل اوزار الحقام كل ساعه على واحد

مثل لنگ حمام، هر ساعت بر دوش کسی است. هرزه است.

مثل بنی لام مایطرشون الا الظهر

مثل بنی لام که اگر به خانه ای روند ظهر روند. مقصود این است که بی وقت می روند.

مثل بول البعیر

مانند بول شتران نر. شتر نر هر چه بزرگتر شود، به طرف عقب بول کند.

مثل ثور الخصی یرکض ورا الصارف

مثل گاو نر اخته، در پی گاوی که برای جفت گیری آمده می دود. کنایه از کسی که توانایی انجام کاری را ندارد.

مثل جهنم

مثل جهنم. گرم است.

مثل چعب هایشه

قاپ گاو نر بزرگ. در اصطلاح قاپ بازان یعنی قاپ بی فایده. کنایه از آدم بی خاصیت که وجود و عدمش یکی است.

مثل حُصان الآغا، بس رایج جای

مثل اسب آغاست، فقط می آید می رود. یعنی کاری نمی کند. (آغا منظور حاکم است).

مثل حمام نسوان

مثل حمام زنانه. پر سرو صداست.

مثل راحة العبيد

مثل آسودن بردگان. چون بردگان زیاد کار می کردند، وقت آسودن از هوش می رفتند.

مثل سالفة الطلی و الصخل

مثل داستان گوسفند و بز. یک بار گوسفند در برابر دیدگان بز از جویی پرید، بز خندید. گوسفند پرسید چرا می خندی؟ گفت به خاطر باسنت. گفت بدبخت اگر تو یک بار باسنت را دیدی و خندیدی، من چه بگویم که باسنت همیشه بیرون است.

مثل شطّ المازد

مثل شط مازد. یعنی رفت و برگشت.

مارد (یعنی برگشت)، نام محل ورودخانه ای در خوزستان.

مثل صخل لمبعبص

مثل بُزی که انگشتش رسانده باشند. یکجا بند نمی شود.

مثل طَبْگ ریش

مثل طبق پر. بسیار سبک است.

مثل عین الدیچ

مثل چشم خروس. بی حیاست.

مثل عین الغزال

مثل چشم آهو. زیباست.

مثل غراب البین

مثل کلاغ سرنوشت. شوم است.

مثل غیظۃ الرگه عالشط

مثل قهر کردن لا کپشت بر رودخانه. یعنی اهمیت ندارد. لا کپشت خود

چیست که با رودخانه (یا آب) قهر کند.

مثل فانوس الحرامی

مثل فانوس دزدها. کم نور است.

مثل لحيۃ الصخل

مثل ریش بُز.

مثل لیلة الاربعتش

مثل [ماه] شب چارده. زیباست.

مثل مطیه بین رعیان، کل من یگوم یرکیها

مثل خری میان چند چوپان، هر که آمد سوارش می شود. کنایه از

ضعیفی میان چند قوی.

مثل نغرة العمه و الچنه

مثل بگومگوی مادر شوهر و عروس. تمامی ندارد.

مثل هایشة الصفرة تحلب و تحلب و تالی ترگطه

مانند گاو زرد، شیر می دهد و می دهد ولی آخر ظرف شیر را لگد

می زند. گاو نه من شیرده. کنایه از آدمی که تلاش می کند اما در آخر

دانسته یا ندانسته نتیجه خود را به باد می دهد.

مثل نجر مثل / خچایه تَجْر خچایه

مثل مثل دیگری را می‌کشد. مثل: حرف حرف می‌آورد. یعنی وقتی صحبت بین چند نفر شروع شود معمولاً ادامه می‌یابد و سخنی به دنبال سخن دیگری می‌آید.

مُجْدی و خنجره نَحْزَمَه

گداست و خنجرش توی کمر. کنایه از اینکه به دیگران محتاج است ولی زبانش هم دراز است.

مُجْدی ما یحب مُجْدی

گدا چشم دیدن گدا را ندارد. مثل: مهمان مهمان را دوست ندارد.

مَحْد خَیْر غَیْر خُضَیْر، حَتّی خُضَیْر ما هُو خَیْر

هیچ کس خَیْر نیست جز خُضَیْر، خُضَیْر هم خَیْر نیست.

مَحْد یموت گَیْل یومه

هیچکس در روز خودش نمی‌میرد. مقصود اینکه هرکس در روز مقرری می‌میرد تا آن روز نرسیده باشد، هر مصیبتی برایش پیش آید نمی‌میرد.

مَحْد ینام بگَیْر واحد / کل واحد ینام بگَیْره

هیچکس در قبر دیگری نمی‌خوابد / هرکس در قبر خود می‌خوابد.

مَحْصَر و طاح بُعْصِیدَه و العُصِیدَه حرگت ایدَه

محروم بود و در حلوای کاجی افتاد و حلوای کاجی دستش را سوزاند. مثل: از هول حلیم توی دیگ افتاد. کنایه از آدم سختی کشیده‌ای که ناگاه به نعمتی رسیده و چون ندید بدید بوده است نعمت به دست آمده بلای جانش شده.

مَدّاح نفسَه چَنّاب

خودستا دروغ‌گوست. در نکوهش خودستایی.

مخروش و طاح بکروش

شوت بود و در سیرابی افتاد. کنایه از آدم نامتعادلی که گرفتار مسأله‌ای
هم شده باشد.

مدری شگول و شحچی و البامیه نُگلِت شیخ مُحشی

نمی‌دانم چه بگویم و چه حرف بزنم که بامیه برای خودش «آدمی»
شده. درجایی گفته می‌شود که موازین عوض شده باشد.

مد ریلک علی‌گدر غُطاک

پایت را به اندازه گلیمت دراز کن.

مُدلهمه و ظاله

همین‌طور تاریک مانده، نه باران می‌بارد نه آفتابی می‌شود.

مُرّ علی عدوک یوعان و لاعریان

بر دشمنت گرسنه بگذر ولی لخت نگذر. کسی داخل شکم آدم را
نمی‌بیند ولی ظاهر آدم را همه می‌بینند.

المره سَبَع و للریال جلب

زن شیر است [اما] برای مرد سگ. مقصود این است که زن اگر
بخواهد، می‌تواند مرد را بیازارد.

المریض محد یعرف بابَه و الصاحی یا مکثر اصحابه

مریض در خانه‌اش را هیچکس نمی‌داند اما سالم چقدر دوست و
رفیق دارد.

مُزیرب و غاوی ائاری ما ینطح الواوی

ظاهرش زیبا و دل‌فریب است، ولی به روباه هم کله نمی‌زنند. مثل:
هیکلین چُخده، غیرتین یوخده.

مُسَرَد و مایفیده خیاط و شَلّ

پاره پاره است و دوختن و کوک زدن به دردش نمی‌خورد. کنایه از آدم

یا چیز فرسوده و خراب که مرمت آن ممکن نیست.
مسکین یا من صاحت عليك الصوايح

بیچاره کسی که نامش، به بدی، سر زبانها بیفتد.

المسلم مبتلی

مسلمان مبتلاست. آدم درستکار همیشه در عذاب است.

المسودنین الهم دروب یمشون الدروب مگلوب

دیوانه‌ها شیوه‌هایی دارند، راهها را عوضی می‌روند. کنایه از کسانی
که به حرف و نصیحت گوش نمی‌دهند و کارهای غیرعقلانه انجام
می‌دهند.

مشتهیه و مستحیه

اشتها دارد اما خجالت می‌کشد. کسی که دلش چیزی بخواهد اما از
گفتن آن شرم دارد.

مطر ربیع

باران بهاری.

مضیع صول چعبه

«صول» خود را گم کرده. صول یعنی قاب‌بزرگ. کسی که «صول»

خود را گم کرده باشد، مثل قاب‌بازان، قادر به تصمیم‌گیری درست نیست.

مضیف خریبط

مهمانخانه خریبط. کنایه از اینکه بی‌نظم و ریخته پاشیده است.

المعروف مایضیع

عمل صالح از بین نمی‌رود.

مغطی ویهه بمنخل

چهره‌اش را با غربیل پوشانده است. کنایه از اینکه رودار است.

مَكَان السَّبْعِ يَتَمَرَّغِلُ الْوَاوِي

جای شیر روباه غلت می زند. کنایه از کسی که در جایی نشسته که
لیاقت آن را ندارد.

مَكْرُوهٌ وَ يَابِتُ بَتِ سَمُوهَا خَرَابُ الْبَيْتِ

مکروه بود، اضافه بر آن دختر هم زاید، او را خانه خراب [کن]
نامیدند. در باب آدمی که وجودش تا کنون مقبول نبود، کار بدی هم
کرده.

الْمَكَامُ اللَّيْ مَایَشُورَ مَایَنْزَارَ

مزاری که بدکاران را مجازات نکند زیارت ندارد. مقصود اینکه هر
صاحب منصبی باید قدرت مجازات گناهکاران را داشته باشد والا
فایده ندارد.

مِنَ الْبَابِ لِلْكُوسِرِ فَرْجٌ (فَرَى)

از این ستون تا آن ستون فرج است.

مِنَ الْجَلِيلِ الْفَقِيرِ مَایَشِيعُ وَ مَنَ الْجَثِيرِ الْغَنَى مَا يَقْنَعُ

تهیدست از کم سیر نمی شود و ثروتمند از بسیار قانع نمی شود. یعنی
تهیدست از نداری خود همواره گرسنه است و ثروتمند هرچه ثروتش
افزوتتر گردد باز هم گرسنه است و سیر نمی شود.

مِنَ الْخَصِّ وَالْخَاصِرَةِ

از کمر و پهلوی هستند. کنایه از کسانی که رفتارشان بسیار به هم شبیه
است.

مِنْ أَمْنِكَ مَا خَوْنِكَ

کسی که ترا امین خود کند، گمان بد به تو ندارد.

مِنْ أَيْدَالٍ أَيْدٍ يَكْبُرُ وَ يُزِيدُ

از دستی به دستی، بزرگ می شود و می افزاید. گفته ای است بر سبیل

تمنا در مورد کودکی که زنان ناز و نوازشش می کنند.

من ثَجل الجمل لَحمار صاح یاعر

از سنگینی بار خر صدایش درآمد.

مَنَّةُ اللَّهِ وَلَا مَنَّةَ عِبَادِهِ

منت خدا و نه منت بندگانش. اشاره به کسی که سعی می کند به نیروی

خود اتکا کند.

مَنَّةٌ ذِیْلُی وَلَا مَنَّةٌ غِیْرُی

منت دامنم و نه منت یگران. کنایه از اینکه خود باید زحمت کشید و

زیر منت دیگران نرفت.

من خیر هم ما خیرونی من شرهم عموا علیه

خیرشان به ما نرسید، شرشان دامن ما را گرفت. کنایه از کسانی که

خیرشان به کسی نمی رسد، اما ضررشان دامنگیر همه است.

من ذیلهنّ تخّصن براّبع من جارهنّ ما شربن مای

از دامنشان نقاب ساختند و از همسایه شان آب نخوردند. کنایه از

کسی که ایبا می کند و چیزی از کسی نمی گیرد و با هرچه دارد قناعت

می کند و ضمن آن نمی گذارد کسی از اوضاع زندگی اش چیزی بفهمد.

مِنْ سئَلِ مَاضِعٍ / مَنْ نَشِدَ مَاضِعٍ

هر که پرسید (یا پرسد) گم نمی شود.

مِنْ سُبُغِ لُبِیْغٍ

هر کس پیشتر جنید بُرد. بُرد با کسی است که زودتر حرکت کرده

باشد.

مِنْ شَانِهِ مَا شَافَ الْخَیْرَ

هر که او را دید خیر را ندید. کنایه از کسی که مردم از دیدنش بیزارند،

زیرا اثر بدی در آنها می گذارد.

مِنْ ضَاع مَالِه ضَاع عَگْلَه

هرکه پولش (یا مالش) را از دست داد، عقلش را از دست داد.

مِنْ صَادِهْه تَعْشَه بِيَهْه

هرکه صیدش کند، آن را شام خود کند. کنایه از مال بی صاحبی که همه چشم به آن دارند.

مِنْ صَبْرٍ گِذَر

هرکه صبر کرد توانست. اشاره به محاسن صبر.

مِنْ عَافَنَه عَفَنَاه لَوْجَانِ غَالِي

هرکس ما را ترک کرد ترکش کردیم هرچند که ارجمند باشد. کنایه از مقابله به مثل.

مِنْ عَمْرَه مَا تَبْخَر، تَبْخَر وَاحْتَرَكْ ثَوْبَه

همه عمر بخور نکرد، یک بار که بخور کرد لباسش سوخت.

مِنْ عَيْبِ ابْتَلَه، وَالْعَيْبِ سَاسِ الْبَلَه

هرکه عیب کند مبتلا شود، و عیب اساس ابتلا (مصیبت) است. در نکوهش عیبجویی.

مِنْ غَرِبَالِ النَّاسِ نَخْلَوَه

هرکه مردم را غریبال کرد، او را نیز در غریبال خواهند گذاشت. غریبال و منخل یک معنی را دارند، منتها منخل کوچکتر است. و برای مواد ریز تر به کار می رود. مقصود این است که هرکه در پی عیبجویی مردم برآمد، مردم نیز او را زیر ذره بین می گذارند.

مِنْ فَوْگِ حَلَسِ قَلَسِ مِنْ حَدَرِ عَشِ صَوَابِ

از بالا قشنگ و تمیز است، از پایین لانه شیش. کنایه از آدمی که زیر ظاهر پر زرق و برق، باطنی نامرغوب دارد.

من فوگ هالته هالته و من حدر یعلم الله

از بالا خوب و آبرومند و از پایین زشت و بد. کنایه از تضاد رویه و باطن چیزی یا شخصی.

من فوگ یخشی یخشی و من حدر شیخ محشی

از بالا (یا از رو) خش خش می کند و زرق و برق دار است، و از پایین (یا از تو) پر از پوشال. کنایه از چیزی که ظاهری زیبا و باطنی ناپذیر دارد.

من قلة الخیل شدوا علی الحمیر سروج

از قحطی اسب، بر خران زین بستند. کنایه از ناچاری و لاعلاجی. از فشار بی کسی به خرس می گیم خالو.

من قلة المَلَف انچلب بالَحَلَف

از بی پناهی، دستان را به علفهای هرز دراز می کنیم. چون انسان پناه قدرتمندی ندارد، از بی کسی دستش را به هرکس و نا کسی دراز می کند.

من کریم الی مستحق

از کریمی به مستحق. در مقام شکر گویند.

من هل المال حَمَل جُمال

از این مال شترها بارکن. کنایه از چیزی که بی ارزش و نامرغوب است. مثل ریگ بیابان.

منه و بیهه و بارک الله فیهه

از خودش به خودش و خدا به آن برکت بدهد. یعنی اگر چیزی به کسی داده، ضرر نکرده. کنایه از چیزی است که هزینه آن از درآمدش تأمین شود. و لذا زبانی از بابت خرج ندارد.

الموت پرگاب العباد

مرگ به گردن زندگان است. مرگ فرجام همه زندگان است و از آن

گریزی نیست.

الموت ما يخاف من احد

مرگ از کسی نمی ترسد.

موت يا حمار لمن يجيك الربيع

خرک بمیر تا بهار بیاید. مثل: بزک نمیر بهار میات.

موکل من صخّم (سَخِم) ویهه گال آنه حداد

نه هرکس که چهره اش را سیاه کرده، گفت من آهنگرم. مثل: نه هرکه
چهره برافروخت دلبری داند. کنایه از اینکه ادعا کافی نیست و عمل
لازم است.

المیت تنفعه رحمة الله

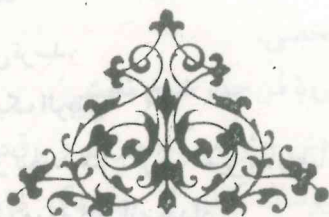
مرده از عبارت «خدا بیامرزش» شاد می شود.

المیت متأثره الطعنه

مرده از حرف بد ناراحت نمی شود. اشاره به کسی که نه ذم در موردش
اثر دارد نه نکوهش.

المیت میتی و اعرف علتہ

مرده مرده من است و من دردش را می دانم. من درد مریض خودم را
می دانم.



ن

نادره و ندار تچ بوش، مُشکله و ترکضین ورا الهوش
زرنگ هستی اما بیهوده؛ آستینها را بالا زده‌ای و دنبال گاوان هستی.
مقصود اینکه با این زرنگی، باز هم دنبال کارهای گِل هستی.
نارک ولا جَنّة هلی
آتش تو و نه بهشت کسانم. یعنی آتش تو از بهشت پدر و مادرم بهتر
است. از زبان زنی به شوهرش.
نار هم تا کل حطبهم
آتش آنها هیزمشان را بخورد. آتششان به جان هیزمشان بیفتد.
نار و رشتیتها بُمای
مثل آتش که بر آن آب ریزند. آبی بر آتشی.
النّار ولا العار
آتش به از ننگ. بهتر است آدم در آتش بسوزد تا به ننگی گرفتار آید.
الناس اجناس
مردم گونه گونه‌اند.

الناس بالناس والكل على الله

مردم بر یکدیگر اتکا دارند و همه بر خدا. کنایه از احتیاج مردم به یکدیگر.

الناس بالناس والكرعه تفرك بگرعهته

هرکس به کاری مشغول و کچل مشغول خاریدن کله کچلش.

ناس بُنعيم و ناس بُجحيم

مردمی در بهشت و مردمی در جهنم. اشاره به اختلاف وضعیت مردم.

ناس تحلب و ناس بشام

مردمی در حلب و مردمی در شام. می خواهد فاصله و دوری را بیان کند.

الناس بلناس والكرعه تهلس بالراس

هرکس به کاری مشغول و کچله مشغول کردن موهای کله اش. کنایه از

آدمی که دور از گرفتاری دیگران به خود مشغول است.

ناس تاكل تمر و آنه النوايح حصتي

گروهی خرما می خورند و سهم من گریه و زاری است.

ناس تاكل دجاج و ناس تتلگه العجاج

گروهی مرغ می خورند و گروهی سهمشان گرد و غبار است. کنایه از

این که عده ای رنج می کشند و عده ای دیگر رنج نکشیده صاحب همه

چیز می شوند.

الناس تحصد و عبید یكرب

مردم درو می کنند و عبید شخم می زند. یعنی از دیگران عقب است.

الناس تحلب و تخض و انه حرگنی زبی

مردم می دوشند و دوغ می گیرند و من از دست این به ستوه آمده ام.

ناس تكد وناس تعد

مردمی زحمت می کشند و مردمی شماره می کنند. اشاره به حسد

گروهی که خشم به روزی گروه دیگر دوخته‌اند.

الناس عقولهم بعیونه

عقل مردم به چشمشان است. یعنی مردم به ظاهر قضاوت می‌کنند و

مبنای قضاوتشان وضع ظاهری است.

الناس محاصره و یزگ من خاصرته

مردم محاصره‌اش کرده‌اند و او از پهلویش کثافتکاری می‌کند. کنایه از

اینکه عین خیالش نیست.

ناس محرومه وناس متخومه

گروهی محروم و گروهی از خوردن رودل گرفته‌اند.

نزیل و زبّه طویل

مهمان است و حرفش دراز است. یعنی مهمان است و زبانش هم دراز

است. مثل: در کشتی نشسته با ناخدا می‌جنگه.

نسمع حس رخه لکن طحین ما نشوف

صدای آسیاب می‌شنویم ولی آرد کردن نمی‌بینیم. اشاره به کسانی که

فقط حرف می‌زنند ولی عمل نمی‌کنند.

نسینه ما کلینه؟

فراموش کردیم چه خوردیم؟ سئوالی است که متکلم از مخاطب

می‌کند و بدین وسیله می‌خواهد حق‌شناسی خود را نسبت به او ابراز

دارد.

نشیل اهل البیت و نزل مکانهم

صاحبان خانه را بلند می‌کنیم و جای آنها می‌نشینیم. کنایه از حرف

زور.

نص المال نظره

نصف مال نمود خارجی آن است. هنگامی که فروشنده‌ای مالی را در

معرض فروش بگذارد، باید آن را به شکلی عرضه دارد که نظر مشتری را جلب کند.

نص المیه خمسين

نصف صد پنجاه است. هنگامی گفته می شود که خسارتی رخ داده باشد و بخواهند به زیانکاران دلداری بدهند.

نصیبک نصیبک

هرچه نصیب توست همان بر سرت خواهد آمد.

نطاچ یا بت المجدی، کشکول ابوچ الجان عندی

ای دختر گدا، کشکول پدرت را که پیشم بود به تو داد. کنایه از کسی که اخیراً به نوایی رسیده و اینک در مقابل دیگران پز می دهد و از گذشته خود غافل است.

نطینا هم الکراع تناوشوا الذراع

مچ را به آنها دادیم، تمام دست را بردند. یعنی به آنها رو دادیم ما را خوردند. به آدم پرو و طماع چون چیزی بدهند ادعایش افزون می شود و بیشتر می خواهد.

نعیه ثوله

بره ای گیج. کنایه از کسی که خوب و بدش را نمی شناسد.

النغل لو تکرمة لو تکرمة نفسک عنه

با حرامزاده یا بزرگواری کن یا خودت را از او دور بدار. کنایه از آدم بدنهاد است که باید یا او را اکرام کرد یا از او دوری جست.

نُقاس بزّون

حیض گربه ماده. چون کوتاه است. کنایه از کوتاهی مدت هر چیزی.

نفس شینه بجلد مفعن

روحی بد در کالبدی عفن. در مورد آدمی گفته می شود که باطنش نیز

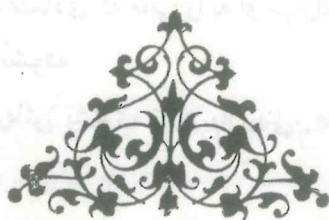
چون ظاهرش بد است.

نومه اهل الکهف

خواب اهل کهف. سنگین و طولانی. اشاره به کسی که در میان غوغا و سروصدای جایی خوابیده است.

نهیتک ما انتهیت

ترا نهی کردم اما نپذیرفتی. کنایه از کسی که او را نصیحتی کرده باشند، اما او نپذیرفته باشد.



۹

واحد شایل لحیته و الآخر یگله اشمثگلها علیّه
یکی ریش خود را دارد و دیگری می گوید چقدر سنگین است. کنایه
از کسانی که در امور دیگران دخالت بی جا می کنند.

واحد یجرو واحد یهلس
یکی می ریسد یکی پنبه می کند.

وجع ساعه ولا مرض دهر
دردی یک ساعته بهتر از یک عمر بیماری. در تشجیع بیماری برای
کشیدن دندان یا تن دادن به یک عمل جراحی.

وحدك وحدك ولا جارالسوء!
تنها باشی به که با همسایه بد. کنایه از همسایه یا همنشین بدخوست
که تنهایی بهتر از مجاورت با اوست.

وحده ما هو عایش مخلی له هوایش
خودش تنهائی تواند زندگی کند، چند تا گاو هم نگهداشته.

ودّع البزون شحمه!
گوشت را به امانت نزد گربه بگذار! صدالبته گوشت خورده می شود.

کنایه از آدم بی‌اعتمادی که مالی را به او سپارند.

وَدَّكَ تَسْمَعُ بِيهِ وَلَا تَشَوْفَهُ

بهتر است درباره‌اش بشنوی تا او را ببینی. مانند: تسمع بالمعیدی

احسن من تراه

وَضِيهٌ وَلَا تَتَنَكَّلَ عَلَيْهِ

سفارشش بکن اما بر او اعتماد نداشته باش. کنایه از شخصی که بر

حرف او اعتمادی نیست.

الْوَعْدَ عَهْدٌ

وعده پیمان است. در مورد کسی گفته می‌شود که وعده می‌دهد و به

وعده‌اش عمل می‌کند، یا برعکس.

وُعلیٰ هَلْ رَنه و طحینچ ناعم

و بر همین مضراب و آردت نرم است. کنایه از اینکه اوضاع بر همین

منوال ادامه دارد و به این زودی بهبودی حاصل نمی‌شود.

ولا علیٰ عینک شرا!

هیچ شری از خاطرت [چشمت] نگذرد! زمانی به کار می‌رود که

شخص عزیزی از آدم درخواستی بکند، طرف ضمن قبول درخواست

عبارت فوق را می‌گوید به معنای اینکه نگران مباش خواهسته‌ات

برآورده می‌شود.

ولد بطنی یعرف رطنی

بچه من است حرف مرا می‌فهمد.

وَنَتِ اللَّيْلِ مَسْمُوعَهُ

ناله شبانه شنیدنی است. از بس سوزناک است.

وین چانت لك یا صالح، تسبیح بُمای مالِح

صالح تو کجا و شنا در آب شور کجا! کنایه از آدمی که در موقعیت

غیر منتظره قرار گرفته.

وین رایحین؟ و یا کم

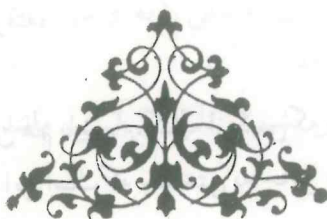
کجا می روید؟ من هم با شمام. کنایه از کسی که طفیلی دیگران است و همواره مترصد این است که جماعتی به جایی بروند و او سربار آنها شود.

وین شاهدک یا ابوالحصین گال ذیلی

به رویاه گفتند شاهدت کیست گفت دمم.

وین ما روح الفکر بیرالی، چان عندهلی چان عند غیالی

هر کجا بروم، خواه نزد خانواده ام خواه نزد خانه شوهرم، بدبختی و بینوایی دست از سرم بر نمی دارد. کنایه از شخص بدبیار است که هر کجا رود بخت بدش برای او خوابی زیر سر دارد.



هـ

هاك لا هتاك!

بگیر خیر ندیده! وقتی چیزی را از سرببی میلی به کسی می دهند. بگیر،
سگخور!

ال هانته عیاله هانته جیرانه

کسی که خانواده اش به او اهانت کند همسایه اش هم به او توهین
می کند. کنایه از اینکه خانواده و چگونگی رفتار اعضاء آن با پدر و
روحیه او مؤثر است و پدری که از خانواده خود بی احترامی ببیند در
بیرون از خانه هم مورد بی مهری قرار می گیرد.

هذا الحچی ما یوکلنه خبز

این حرفها برای ما نان نمی شود. این حرفها برای فاطی تنبان نمی شود.

هذا الصفا یا مصطفی

صفا و مصطفی هر دو از یک ریشه اند: صفی (به معنای صاف بودن، گزیده
کردن و گزیده بودن). کنایه از آدم غافل که خوراک حيله گران است.

هذا المیدان یا حمیدان!

ای حمیدان، این گوی و این میدان! کنایه از آدمی است که برای انجام

کاری بهانه‌تراشی می‌کند و طرفش سعی می‌کند جایی برای بهانه جویبهای او نگذارد.

هذا اول برم و شحال تالیتہ

این اول رشته است، [خدا] می‌داند آخرش چگونه است؟ این رشته سر دراز دارد. کنایه از امری است که چگونگی ادامه آن برای شخص نامعلوم باشد.

هذا نصیب لاتزعلین، لورکسج بلوخل و الطین

این طالع تست، حتی اگر ترا در گل ولای غوطه ور کند، نرنج. کنایه از سرنوشت است که به اعتقاد برخی باعث خوشبختی یا بدبختی است.

الهلاهل بالمحبه و النگوپ بالکیف

کیل زدن (شادی کردن به شیوه زنها) از سر محبت است و هدیه دادن به عروس و داماد به میل دل است. یعنی اگر آن یکی نشاندهنده محبت است، این یک دلبخواهی است.

هل باب علی هالخراب

این در بر این ویرانه. یعنی در و چارچوب به هم جفت می‌شوند.

هل چاز علی هل قندره

این پاشنه برای این کفش. یعنی در و چارچوب به هم جورند. کنایه از دو چیز یا دو آدم است که وضعشان در خرابی و نابسامانی باهم برابر است.

هل رگه ال هل بابوچ

این وصله مناسب این کفش است.

هله هله بُراعی البیت و الخطار اله الله

مرحبا به صاحبخانه، و مهمان خدا را دارد. در مواقعی گفته می‌شود که شخص (مثلاً صاحبخانه) به فکر خود باشد و از یاد دیگران (مثلاً

مهمانان) غافل گردد.

هم زایر عمامه و هم مرکب خصانه

هم عموهایش را دیده و هم اسبش را به جفت گیری داده. کنایه از

اینکه با یک تیر دو نشان زده.

هم زیاره و هم تیاره (تجاره)

هم زیارت است و هم تجارت. هم فال و هم تماشا.

هم مزاح و هم طعن زماح

هم شوخی است و هم تیر زدن. عده ای گاه در لباس شوخی به

همدیگر زخم زبان می زنند و این کنایه از این وضع است.

هو جلیل و باگته الطحانه

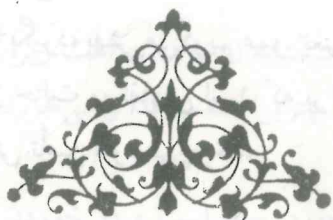
کم بود و توی آسیاب آن را تلف کردند. کنایه از ناچیز بودن دستمایه

شخص که آن هم به خطر افتاده.

هوله ما هوله بس اله دندوله

هیولاست باشد فقط «آویزان» داشته باشد. کنایه از اهمیت فرزند

ذکور است. یعنی هرچه هست باشد فقط پسر باشد.



ی

یا بو بشت بیش ابلشت

ای صاحب عبا به چه کسی گرفتار شدی! اشاره به آدمی که بدجوری گرفتار شده. «بشت» نوعی عبا یا بسیار نازک و ظریف است که اگر به خار یا چیز تیزی گیر کند، بی درنگ پاره می شود.

یا جاری انت بُدارک و آنه بُداری

ای همسایه، تو در خانه ات و من در خانه ام. یعنی نه من در کارت دخالت کنم نه تو در کارم دخالت کنی.

یا جاری (یاری) طَیر مسماری

ای جاری (روان)، میخچه ام را بگیر. به جریان آب می گویند که زائده گوشتی آلت را که بر اثر ختنه سنتی به وجود آمده بکند و با خود ببرد.

یا چلاب اولاد الچلاب فاطمه تسلّم علیکم

ای سگهای پدرسگ، فاطمه به شما سلام می رساند.

یا حَسَاب الروی، احسب الجایات اکثر من الرایحات

ای شمارنده موجهات، موجهات آمده را بیشتر از موجهات رفته بشمار.

کنایه از اینکه آینده بیشتر از گذشته آستان حوادث است.

ال یاخذ اُمّی اُسّمی عَمّی

هرکس مادرم را بگیرد، بهش می‌گویم عمو. یعنی برایم فرق نمی‌کند. خواهی کنایه از حالت بی تفاوتی است که بر اثر آن شخص به هر سویی که منافعت تأمین شود می‌چرخد.

یا دود صیر هنود

ای کره‌ها مثل هندی‌ها بشو. کنایه از تعداد زیاد، چون جمعیت هند زیاد است.

یا ریل لمملتلک بیت و من تمن لمنگع زمیت وکل علیّه مارضیت

ای شوهر خانه‌ای برای جمع و جور کردم، و از برج خیس کرده برای کنار گذاشتن، و با وجود همه اینها از من راضی نبودی. حکایتی است که همه زنان با مردان خود دارند.

یا طریر طربوشک چین و انته گاعد تشرب لبن

ای طریر، طربوش (کلاه) تو از کاه است و تو داری دوغ می‌خوری. کنایه از کسی که برایش توطئه‌ای تدارک دیده‌اند و او از آن غافل است.

یا غریب اذکر هلك

ای غریب، از خویشانت یاد کن. در مورد کسی گفته می‌شود که اقامتش در دیار غربت به طول کشیده باشد.

ال یاکل ابره یزگ هیب

هر که سوزن می‌خورد پیل می‌ریند. مثل: هر که باد می‌کارد طوفان درو می‌کند. کنایه از آدمی که شیطنت می‌کند و بر اثر آن زیان می‌بیند.

یاکل بُمکان و یزگ بُمکان

جایی می‌خورد و جای دیگری می‌ریند. کنایه از آدم طفیلی است که

برای خوراک سربار یک عده است و برای خواب سربار عده‌ای دیگر.
یاکل بین عمیان

میان کوران می خورد. کنایه از تنومندی است زیرا کسی که با کورها
هم غذاست، معمولاً بهترین قسمت غذا را می خورد.
یاکل من مال یتامه

از مال یتیمان می خورد. چاق است و در خوردن به دیگران مجال
نمی دهد.

یاکل ویمسح ایده بالطوفه
می خورد و دستش را با دیوار پاک می کند. کنایه از کسی که در قوت خود
بر دیگری متکی است.

یاکل صخر الیامع
سنگهای مسجد را می خورد. از بس که پرخور است. کنایه از پرخوری
و حرام خوری شخص است.

یاکل نار و یزگ شرار
آتش می خورد و آتش پاره می ریند. کنایه از اینکه آدمی بسیار عصبی
است.

یاغلبی سیب ولا حاجتک للنسیب
ای دل، آواره شوی بهتر که محتاج داماد شوی. کنایه از بی مهری بعضی
دامادها نسبت به خانواده عروس.

یا معزة البیکم، یا غلاة اللی بُروحی
شما عزیز هستید، اما جانم را بسیار دوست دارم. در جایی به کار
می رود که شخص می خواهد با اکراه کار پر مشقتی را برای کسی انجام دهد.
یا مغرب خرب / لو چنت مغرب خرب
ای که در حال غروبی خراب کن / اگر داری غروب می کنی (می روی)

خراب کن. کنایه از اینکه اگر انسان قصد ترک منصب یا مقامی را دارد باید تمام وابستگیهایش را با آن ببرد.

یا ناصر السّته علی السّتین، یا ناصر محمد علی قوم الکافرین

ای یاری دهنده، شش تن بر شصت، ای یاری دهنده محمد بر قوم کافر. مثلی است که نشان دهنده غلبه افراد کم بر افراد زیاد است.

یا هو یمدح العروس غیر ولاّفته

از عروس کی تعریف می کند جز ساقدوشش؟ کنایه از اینکه معمولاً صاحب هر چیز از آن چیز تعریف می کند.

یبیطی علی البوعان ناعم الثرید (البوعان یطول علیه الثرد)

نان ترید شده نرم برای گرسنه دیر می آید. کنایه از اینکه آدم محروم برای دستیابی به کمترین آرزوهایش شتاب دارد.

یبینی قَصْر و یهدم مَصْر

کاخی را می سازد، در حالی که شهری را خراب می کند. اشاره به کسی که به خاطر انجام دادن یک کار خوب مرتکب چندین کار زشت می شود. همچنین در مورد کسی گفته می شود که در عالم خیال کاخی می سازد و شهری را خراب می کند و اینگونه به آرزوهای دور دراز خود جامه واقعیت می پوشاند.

یبینی علی غیر ساس

روی پی بنا نمی کند. یعنی کارهایش ارتجالی و بدون فکر است.

یبوگ الکحلّه من العین

سرمه را از چشم می دزد. کنایه از اینکه دزد ماهری است.

یبیع الطیر ال بالسّمه

پرنده در آسمان را می فروشد. زیرک است.

یَتَجِ الدوله یام بوله

ای بدبخت، دولت آمد. کنایه از زن بی عرضه‌ای که اقبالش بیدار شده باشد.

یتعثر بخصاویه

پایش به تخمهایش می‌گیرد و می‌افتد. کنایه از کسی که توی راه هموار مدام می‌افتد.

ال یجی بلیه عزیمه یطلع بلیه حشیمه

هر که بدون دعوت بیاید، بدون احترام می‌رود. کنایه از اینکه انسان نباید بدون دعوت به مهمانی برود زیرا حرمتش از بین می‌رود.

ال یحب یگول گتک و ال یکره یگول جیت اگلک

دوست می‌گوید گفتم و دشمن می‌گوید خواستم بگویم. کنایه از اینکه دوست قبلاً زیان را به آدم می‌گوید درحالی که دشمن این کار پس از فوت وقت می‌کند.

ال یحچی الصحیح لاطیته ممزوجه

کسی که راست می‌گوید کلاهش سوراخ است، یا پس معرکه است. از آنجا که حرف حق تلخ است و حق‌گویی عواقب ناگوار دارد.

ال یحچی بفکره یطیح قدره

کسی که از نداریش سخن بگوید از قدرش کاسته می‌شود. یعنی انسان نباید از گرفتاریهایش با دیگران سخن بگوید زیرا از ارزشش کم می‌شود.

یحچی تسعه بالشهر

نه در ماه صحبت می‌کند، یعنی از سر بی‌اطلاعی حرف می‌زند.

یحسدون الفقیر علی موة الجمعة

آن قدر حسودند که حتی به فقیر به خاطر مرگش در روز جمعه

حسودی می کنند.

يَحْفَرُ الْبَيْرَ بِأَبْرَه

چاه را با سوزن می کند، کنایه از اینکه شخص صبور و پرحوصله‌ای است.

يَحْظِي بِالصَّيْدِ الْمَاعِنْدِ امه ملح

شکار نصیب کسی می شود که مادرش نمک ندارد. یعنی چیز خوب سهم کسانی می شود که لیاقتش را ندارند: سبب سرخ نصیب دست چلاق می شود.

يَخَافُ يَرْگُ يَخَافُ يَجُوعُ

می ترسد بریند می ترسد گرسنه شود. کنایه از اینکه شخص خسیس و ممسکی است.

يَخَافُ مِنْ خِيَالِه

از سایه اش می ترسد. یعنی ترسو است.

يَخْصِي الْفَارَ

موشها را اخته می کند. کنایه از آدمی که به کار بی اهمیتی مشغول است.

يَخْرِبُ السَّلِيحَ وَ يُطِيحُ نَخْلَه

شهر سلیچ ویران می شود و نخلستان آن نابود می گردد. در مثل کنایه از اهمیت است، مثلاً به طعنه می گویند که اگر فلانی بمیرد شهر افسانه‌ای «سلیچ» ویران می شود.

ال يَدْگُ الْبَابَ يَرْدُولُه الْجَوَابَ

هر که در بزند جواب می شنود. یعنی هر عملی را عکس العملی است.

يَدْگُ الْمَاءِ بِلِهَافُون

آب در هاون می کوبد. کنایه از اینکه کار بیهوده‌ای را انجام می دهد.

يَدْگُ عَلَي حديد بارد

بر آهن سرد می‌کوبد. یعنی کارش بی‌اثر است.

یدورون عليك بالمناگیش

با انبر دنبالت می‌گردند. کنایه از آدمی که یا مورد پیگرد دیگران است یا یک جا بند نمی‌شود و باید با کوشش پیدایش کرد.

یذرع بذراع الشاه

با ذرع شاه (مترائ) متر می‌کند. کنایه از اینکه خودش را خیلی بالا می‌گیرد.

یذکر علی حفرة الشط

کنده شدن رودخانه را دیده یعنی عمری از او گذشته و سالخورده است. کنایه از اینکه فلان کس وانمود می‌کند که فلان موضوع را درست به خاطر دارد و حال آنکه چنین نیست.

ال یرافگ الحمیر اربعین یوم یتعلم الشهیگ و النهیگ

کسی که چهل روز با خران بنشیند، صدای آنها را در خواهد آورد. مثل: اسب و خر را که یکجا ببندند همبوشوند، همخوش می‌شوند.

یراویک حنطه و ینایعک شعیر

گندم نمای جو فروش.

ال یرید شی یعوف شی

هر که چیزی خواهد چیزی از دست دهد.

یرد رذات الشته

مانند زمستان برمی‌گردد. زمستان در شرف سپری شدن گاه حملاتی می‌کند که اصطلاحاً به برگشتن زمستان معروف است.

ال یزعل (یغتاض) یتندم

کسی که قهر می‌کند پشیمان می‌شود. کنایه از اینکه آدم باید پرحوصله باشد و قهر نکند، چون حقش از دست می‌رود.

يَسْمَعُ سَكِيطَ النَّدَى

بارش شب‌نم را می‌شنود. یعنی سامعه‌اش خیلی حساس است.

الْإِسْهَرُ اللَّيْلُ يَلْغَهُ الْحِيلُ

هر که شب را بیدار بماند به جایی می‌رسد. کنایه از کار و کوشش.
حیل جمع حيله (حجله) نوعی پرنده است که برای شکار آن باید صبح
زود برخاست.

يُسَوِي لِلْبَغْهَ عِزَّهُ

برای پشه عزا می‌سازد. یعنی یک کلاغ چل کلاغ می‌کند. از گاه کوهی
می‌سازد.

يَشْتَرِي وَيَبِيعُ مِثْلَ مَطَرِ الرَّبِيعِ

مثل باران بهاری می‌خرد و می‌فروشد. یعنی کارش سودی ندارد و
مانند باران بهاری است، که سریع و کم می‌بارد. کنایه از آدمی است
که از فعالیت خود سود چندانی نمی‌برد.

يُشَوِّفُ التَّفْلَةَ عَدَالَةَ الْقَرَانِ

تف را به جای یک قرانی می‌بیند. کنایه از آدمی طماع و پول‌پرست
است.

يُطْلِعُ مِنَ الْبَاجِلَةِ دَهْنَ

از باقلا روغن می‌گیرد. مثل: از آب کره می‌گیرد. کنایه از آدم حسابگر
است.

يُطِیْحُ الصَّوَابُ بِالضَّأْوِيهِ

ضربه به گاو خوابیده می‌افتد. مثل: سنگ به در بسته می‌خورد.

يُطِیْحُ بِيَهِّهِ جَلِيلُ الذَّنُوبِ

همیشه کسی قربانی می‌شود که گناهش کمتر است. یعنی گناهکاران
واقعی گرفتار نمی‌شوند و هرچه هست بر سر بی‌گناهان می‌افتد.

✓ گر ز هفت آسمان گزند آید راست بر جان مستمند آید
هرچه سنگه واسه پای لنگه.

يُعَارِكُ زِيَاچَه

با یخه خود دعوا دارد. یعنی آدمی بسیار شرور است.

يَعْلَمُ الْيَتِيمَ بِحَيٍّ

گریه یاد یتیم می دهد، چون خود همیشه گریان است. کنایه از امر بسیار بدیهی است.

اَلْیُعِیْشُ بِالْحِیْلِ یَمُوتُ بِالْفَقْرِ

هر که با حيله زندگي کند با فقر و نداری می میرد. کنایه از اینکه سرانجام آدم حيله گر تیره و تار است.

يُغْطِي الضَّرْطَةَ بِالْحَنْحَنَةِ

صدای شکم را با احم احم گم می کند. چون می خواهد شنونده را به توهم بیندازد سرفه می کند. کنایه از کسی که کاری را کرده و اینک می خواهد بر آن سرپوش بگذارد.

يَفُوتُكَ مِنَ الْجَذَابِ صَدْغَنَ چَثیر

بسیاری از اخبار درست را به علت همنشینی با دروغگو از دست می دهی. کنایه از اینست که دروغگو غالباً امور را برعکس نشان می دهد و انسان را از حقایق دور می کند.

يَكْدُ عَلَيَّ مَرْتَهً وَمَنْتَهً عَلَيَّ اخْتَه

برای زنش کار می کند و به خواهرش منت می گذارد.

يَكِدُهُ أَبُو كَلَّاشٍ وَ يَا كَلَّهَ أَبُو چَرْمَه

زحمتش را کفاش می کشد و به شکم چکمه ساز می رود. کار را کسی می کند و نفعش را کس دیگری می برد.

یکفیک شر من تحسن وياه

از بدی آن کس که به او خوبی کرده‌ای برحذر باش. دربارهٔ این
واقعیت است که بسیاری از مردم در قبال نیکی بدی می‌کنند.

يُغْصُ اَيِّدَهُ وَيَهْفِي عَلَيْهِ

دستش را می‌برد و بادش می‌زند. یعنی برای خودش دردسر درست
می‌کند. (مثل ملانصرالدین که به خودش سوزن می‌زد و داد می‌زد آی
دردم می‌آید.)

يُغْصُ دَيْسُ امَّه

پستان مادرش را می‌برد. کنایه از اینکه آدم بسیار بی‌رحم و شروری
است.

يُكُولُون بِالْغَصْبَةِ مَلَح

می‌گویند در قصبه نمک است. کنایه از چیزی که بر سر زبانهاست اما
نامعلوم است. آنچه درباره‌اش سخن می‌گویند معلوم نیست صحت
داشته باشد. (قصبه همان قصبهٔ معروف آبادان است).

يُكُومُ الْبَايِد

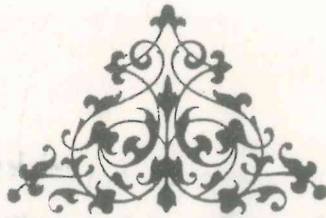
پوسیده از بین می‌رود.

يُمْدَحُ السُّوْكَ الَّتِي رِيحُ بَيْه

کسی از بازار خوب می‌گوید که در آن سود برده است.

يُودِيكَ لَالِ الشُّطِّ وَيَرْجِعُكَ عَطْشَان

تورا لب آب می‌برد و تشنه برمی‌گرداند. آدمی است بسیار زیرک.



پیوست

ادهینی گبل لا ادهیک، تری اضرط و اخزیک

اذا غاب ریلج زگی بموگدچ

أطبگ ام ضرطه علی ام تیس

اگرع و یفسی و یرید ینام بالوسطه

أَمَك فست بالشام تطير اللحم و تَخلى العظام

انتكل على جارته بات عَزَه بل نده

ایده بُعز (ابجیب) غیره

باع الخره و اشتره و حَمَلْ غُدوله و شال

بالادب و یُکسّر لوز

بالزگ و یُعوعی

بعد ما ضرط، صَمَّ

البول اخوالزگ

بول العوی من ثور الجبیر

بوله بُشط

بیت الواحد عمار و بیت الثنین خراب و بیت الثلاث شلج و زگ

خاوینی و اخاویج و آخذ ریلج و خلیج

چانت تلگط السرجین، هسه ثوبها بخمسین

چانت تلگط بعروور هسه جوיעده بالنور

چلب ال یا کلنه یزگنه

حمدوا المیت زگ بچفنه

حوزی و اخوحوزی و سبعة من بعد حوزی و ابوک الله یرحمه

لحمها ما

الدرهم تسبعین و الخرا للزردوم

لحمها ما

الدیز من البز و الضراط من الشبع

لحمها ما

سحگوا بطنه و شرط گال های الویعه

لحمها ما

ضحکت الرکه للزگه

لحمها ما

ضروط و زانها وضاع الحساب

لحمها ما

ضطره بسوگ الصفا فیر

لحمها ما

عتاب گصوا زبه و ما تاب

لحمها ما

غاسل ویهه بول

كلوا البزّون بولج دوا گالت ابول واطمه

لاتأخذ مرة المؤمن و لاتلبس هدوم المومن

لو تصیر ریال لو بغز ریال

ماعدی جزا اجازیه اضطرط و اخزیه

ما یبول علی اید مجروح

نزل و یدبج علی السطح

یا مضرطان لاتحسبان حتی تقبضان

یتعلم الحیامه بغز الیتامه

يضرط بيده ما يفيده

عنه ان رايها صالحة له وها من رايها اهله

ينهونه من البول يُصْبِح زارب

من ههنا و ههنا ربيته و من ههنا هم عذله

المر من البراءة العزلة من التسلخ

رائي يها يا رائي يها يا

سحابة شدة و سرور رائي حاي الوهم

ههنا و ههنا من رايها ربيته

من ههنا رايها ربيته

و ههنا رايها ربيته

من ههنا رايها ربيته

و ههنا رايها ربيته

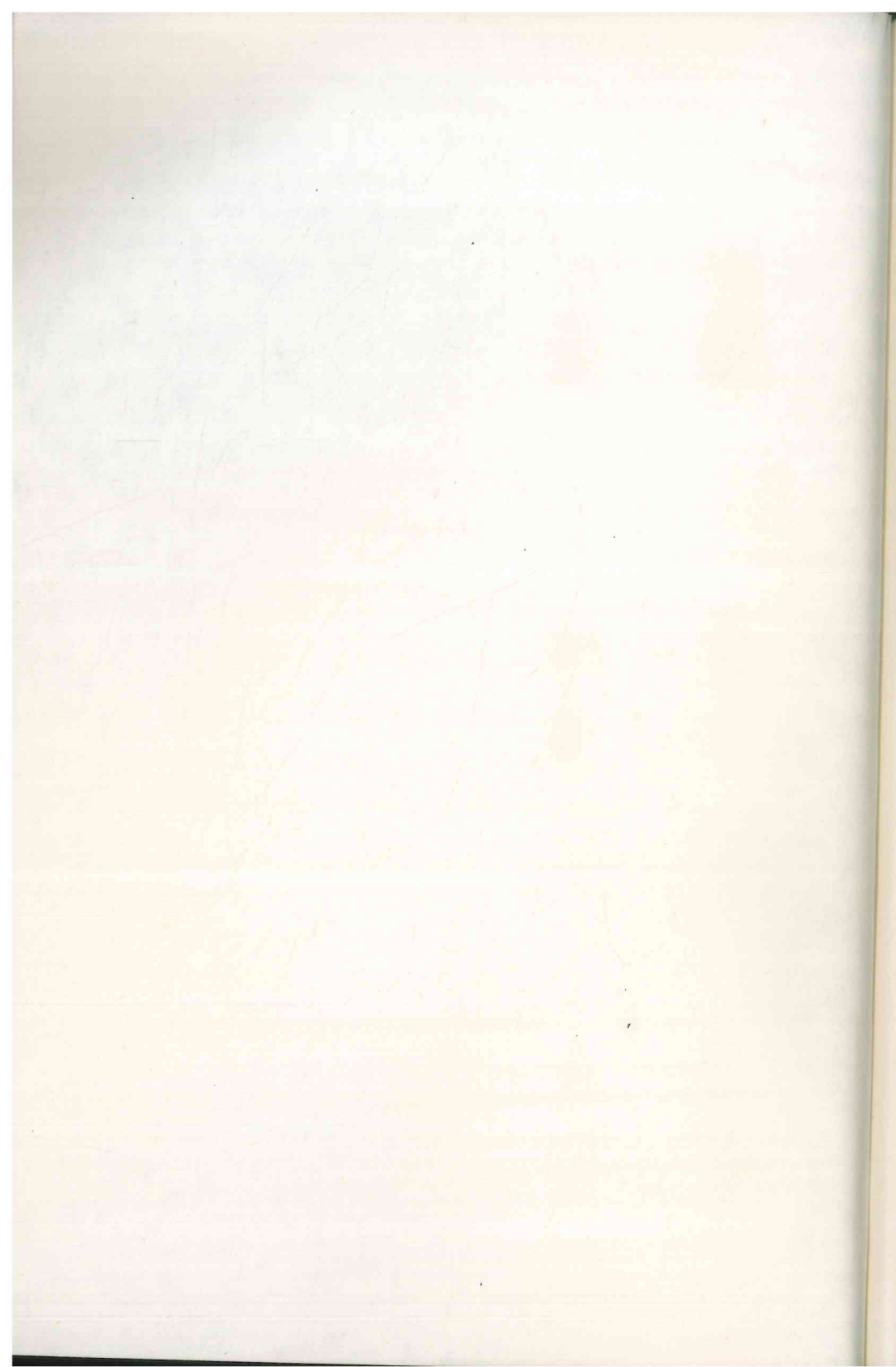
من ههنا رايها ربيته

و ههنا رايها ربيته

من ههنا رايها ربيته

و ههنا رايها ربيته

من ههنا رايها ربيته



پیش از این

پیش از این

1871

Received of the
Hon. Secy of the Navy
the sum of \$100.00
for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

for the purchase of
the sum of \$100.00

فرهنگ اعراب خوزستان، ۱

منتشر می‌شود:

تاریخ خوزستان در دوره شیخ خزعل (۱۸۷۸ - ۱۹۲۵)

نوشته مصطفی انصاری

ناشر خرسند است که از نظر خوانندگان در مورد این کتاب آگاه شود.

لطفاً به نشانی زیر برای ما نامه بفرستید:

تهران - صندوق پستی ۴۴۱ - ۱۳۱۴۵ - نشر شادگان

طرح جلد با استفاده از کتاب The Marsh Arabs اثر Wilfred Thesiger

نشر شادگان

شابک: ۹۶۴-۹۰۰۹۶-۰۰-۴

ISBN 964-90096-0-4

۶۰۰ تومان